

جنگجویان بصره نیم‌دیگری به جنگجویان کوفه پرداخته می‌شده، از اینجا آن نیم را «ماه‌لکوفه» و این نیم را «ماه‌البصره» می‌خوانده‌اند.

بهر حال شکل باستان واژه که «ماد» بوده در زمان هخامنشیان به زبان یونانی رفته و چون رسم یونانیان بوده که «آ» پارسی را به «ε» تبدیل می‌کرده‌اند از روی این رسم خود «ماد» را نیز «مید» *Mede* می‌سازند سپس از آن زبان به زبانهای اروپایی درآمده و معروف گردیده و به دست ترجمه‌کنندگان به همان شکل معروف یونانی در کتابها و روزنامه‌ها شایع شده. در حالی که شکل درست باستان واژه در تورفت و نوشته‌یستون و شکلهای دیرتر آن در نامهای آبادیها بازمانده است. بهر حال واژه «مید» غلط و به جای آن «ماد» یا «ماه» یا «مای» درست می‌باشد.

۹- کادوسیان، کادوشان، قاشان*

در زمان هخامنشیان مردمی در بخش غربی رشته کوهستان البرز نشین داشتند که «کدوش» نامیده می‌شدند. اینان گذشته از آنکه گروه سنی انبوهی بودند در مایه جنگل و کوهستان خود از تاخت و هجوم بیگانگان ایمنی داشته نیرومندان زندگی می‌نمودند و کمتر فرمانبرداری از پادشاهان هخامنشی داشتند.

پلوتارخ، مؤلف معروف یونانی، ناقرمانی آنان را در زمان اردشیر دوم هخامنشی یاد کرده و لشکرکشی اردشیر را بر سر آنان به شرح می‌نگارد. به گفته او کادوشان دو پادشاه جداگانه داشته‌اند که در این هنگام دست بهم داده به جلو اردشیر شتافته بودند. می‌گویند، در نتیجه تنگی راهها و سختی گذرگاهها کار آذوقه و علف بر لشکر اردشیر سخت شده و کار به آنجا رسید که بیم هرگونه گزند و زیان می‌رفت. تنها چیزی که مایه رهایی اردشیر و سپاهش از آن گرفتاری شد تدبیری بود که یکی از امیران اندیشیده آن دو پادشاه را به طلب زیتهار برانگیخت و بدین دستاویز اردشیر از آنجا بازگشت.

باری نام «کادوش» تا زمان ساسانیان معروف بود. کم کم تغییرهایی در آن نام از روی قواعد زبان‌شناسی روی داد. بدین‌سان که «ك» تبدیل به «ت» یافت و «د» بدل به «ل» شده و این است که «کادوش» «تالوش» گردید. سپس «و» هم از میان رفته «تالش» گفته شد. به عبارت دیگر مردمی که امروز «تالش» نامیده می‌شوند بازماندگان آن مردم باستانی می‌باشند که ما در تساریخها نام آنان را «کادوش» می‌باییم. واژه «تالش» نیز تبدیل شده

۱- این غلط هم در کتاب آقای مشیرالدوله تصحیح یافته.

۲- پیمان، سال یکم، شماره ۷، اسفند ۱۳۱۲.

۳- برای تفصیل این مطلب دفتر یکم از «نامهای شهرها و دهها» دیده شود.

همان نام «کادوش» می باشد چنانکه این موضوع از ویلهلم فن زبانشناسی ایران روشن و بلیغ است.

ولی از سوی دیگر چون نام این مردم در زمانهای باستان بزبان یونانی رفته و در آنجا به تحریف «کادوس» یا «کادوسی» خوانده شده سپس هم به زبانهای اروپایی امروزی درآمده از این زبانها به دست ترجمه کنندگان به کتابهای پارسی رسیده و شهرت یافته است که نه تنها واژه را به شکل محرف یونانی می خوانند، چون از چگونگی کار آن و از اینکه شکل درست نام «کادوش» بوده که امروز «تالش» گردیده آگاهی ندارند از اینجا به اشتباه تدریسی نیز دچار گردیده می پندارند که آن مردم باستان از میان رفته اند و امروز نشانی از ایشان نیست چنانکه به این اشتباه تاریخی، شرقشناسان غرب نیز دچار می باشند.

لیکن چنانکه ما گفتیم، واژه «کادوسی» یا «کادوسیان» که در کتابها و روزنامهها دیده می شود غلط است. اگر شکل باستان واژه را بخواهیم باید «کادوش» نامند. اگر شکل امروزی را بخواهیم باید «تالش» خوانند که جمع آن «تالشان» می شود.
از آن سوی «کادوشان» از میان نرفته و نابود نشده اند بلکه همان مردمانند که امروز هم هستند و به نام «تالش» معروف می باشند.

۷- متخصص - استاد ویژه کار*

در ترجمه کردن از زبانی به زبانی نباید پایبند معنیهای زیرلفظی واژهها بود و در برابر هر واژه، واژه هم معنی آنرا به کار برد. مثلا واژه *Ombrelle* از ریشه *Ombre* می آید که به معنی سایه است، ما در فارسی به جای آن واژه «چتر» یا «آفتابگردان» را داریم و در ترجمه کردن از فرانسه به فارسی هم باید یکی از آن دو کلمه را در برابر *Ombrelle* بگذاریم نه اینکه از ریشه سایه واژه بترسیم.

از این گونه مثالها فراوان است و ترجمه کنندگان بیشتر آنها را می دانند. گاهی نیز تر

۱- در زبان یونانی حرف «ش» نیست، لذا تمامهای بیگانه دارای حرف «ش» را سه «س» می نوشتند و تلفظ «س» یونانی به «ش» نزدیک است. کسرده آورده. ۲- در اواخر سده شانزدهم این واژه (تالشان)

معروف بود که در آغاز اسلام معروف آن را در کتابهای عربی «طیلسان» می نامیدند. شکست است که امروز در نوشتههای دولتی به جای واژه تالشان «طوالش» می نویسند که از غلطهای بسیار دعت اداریها باید شمرده اعتمادالسلطنه که در «مرآتاللسان» نام «تالش» را یاد می کند، می گوید توالش است. ظاهراً شده که واژه فارسی درستی را با واژه نادرست تمسیر نماید.

۵ پیمان، اسفند ۱۳۱۲.

کننده واژه‌های را که در برابر يك واژه به‌کار برود پیدا نکرده ناگزیر شده واژه از خود می‌تراشد و این عیبی است که گاهی در ترجمه‌ها پیدا می‌شود.

ولی ترجمانان آغاز مشروطه که بیشتر ایشان از سرمایه علمی تهیدست بوده‌اند این‌گونه اشتباه را فراوان داشته‌اند و از این راه زبان‌فارسی را پر از واژه‌های بی‌معنی و بی‌هوده ساخته‌اند. چنانکه واژه‌های «نقطه نظر» و «متأسفانه» و «بدبختانه» و «خوشبختانه» و مانند‌های آنها از آن غلطهاست. یکی از غلطهای مهم که از این راه پیدا شده واژه «متخصص» است که در برابر واژه *specialiste* تراشیده‌اند. *special* به معنی جداگانه یا ویژه است و *specialiste* کسی را گویند که فن جداگانه‌ای را برگرفته جز در آن، در فن دیگری کوششی ننماید و از اینجا دانش بسیار در آن‌باره به دست می‌آورد. در پارسی این معنی را با کلمه «استاد» می‌رسانند. می‌گویند: «استاد این فن فلان کس است.»

ترجمه‌کنندگان که از این نکته بی‌خبر بوده‌اند، خود را ناگزیر دیده‌اند که از روی معنی زیر قطفی، واژه‌های از پیش خود بتراشند. گذشته از آنکه این کار خطا بوده به خطاهای دیگر هم دچار شده‌اند؛ نخست آنکه فارسی را گذارده دست به دامن زبان عربی زده‌اند و این کار از دیدگاه فن زبان‌شناسی خطاست. چرا که هر زبانی باید بر روی واژه‌های خود گردش کند تا استقلال خود را از دست ندهد. جز در جایهای خاص نیست که می‌توان واژه از زبانهای دیگر برداشت. باری بایستی واژه «ویژه کار» فارسی را معمول سازند.

دوم آنکه واژه «متخصص» در عربی معنی دیگری دارد. بدین سان که اگر بگوییم: «فلان کس متخصص در طب است» معنی این خواهد بود که جز او کسی دیگری طب نمی‌داند پس آنکه مقصود مانه این است^۱. از اینجا است که خود تازیان در برابر *Specialiste* واژه دیگری به کار می‌برند.

باری واژه متخصص غلط است و به جای آن باید واژه «استاد» را به کار برد. اگر هم کسانی آن را با مقصود سازگار ندانند می‌توان واژه «ویژه کار» را معمول گردانیده به کار برد.

۸- ملت - مردم

یکی دیگر از غلطهای بزرگ آغاز مشروطه واژه «ملت» است. این واژه در عربی به معنی دین و شریعت می‌باشد^۲. در زمانهای پیشین که مردم ارجحی نداشتند و رشته کارها به دست

۱- امروزه در زبان رایج عربی، «تخصص به او فر» اهمیت فرج خاص من العلوم او الفنون (المنجد لایجندی)، تخصصی علم کذا، نصر علیه بخته وجهه (المجم الوسيط) معنی یافته که با معنی مراد از متخصص در زبان فارسی امروزی یکسان است. گرد آورنده.

۲- پیمان، فروردین ۱۳۱۳.

۳- چنانکه در قرآن آمده «ملة ابراهيم حنیفا».

دولت چون گاهی نیز علما، به نام پاسبانی دوزخ‌دخالت در کارها می‌نمودند. در آن زمانها هر کاری به نام دولت و دین انجام می‌یافت و این بود که عبارت «دین و دولت» یا «دین و دولت» به زبانها روان بود. کسانی هم از مجمع‌الرفزان به جای آنها عبارت «دولت و ملت» به کار می‌بردند. از اینجا واژه «ملت» در فارسی شهرت یافته ولی مقصود از آن معنی اصلی (دین یا آئین) بوده.

لیکن این پیشامد همیشه هست که چون گویندگانی در گفتنهای خود واژه‌های بیگانه ناغافل می‌آورند، شنوندگان که معنی درست آنها را نمی‌شناسند، برای هر یکی معنی دیگر از پندار خود آماده کرده و واژه‌ها را با این معنیهای پنداری در یاد خود جا داده در میان خود به کار می‌برند. این خود یکی از زیانهای در آمیختن واژه‌های بیگانه به یک زبان می‌باشد. چنانکه از این راه در نتیجه در آمیختن واژه‌های عربی به فارسی غلطهای فراوانی در این زبان پیدا شده. این عیب زبان فارسی که واژه‌ها در این زبان معنی جا افتاده ندارند و هر کس هر واژه‌ای را به معنی دیگری به کار می‌برد و خود عیب بزرگی است، جز نتیجه آن در آمیختگی فارسی و عربی نمی‌باشد.

در آن عبارت‌منشیانه «دین و دولت» نیز چون مردم معنی درست واژه «ملت» را نمی‌شناختند، به قرینه واژه دولت آن را به معنی «مردم» یا «رعیت» پنداشتند و به این معنی غلط در میان خود رواج داده‌اند. در این میان دوره مشروطه پیش آمده و پشت سر آن میدان اروپاییگری باز شده که کسانی نه تنها در کار و کردار، در سخن و گفتار هم پایتند آیین خریان بودند و یا شتاب و تند عیارت‌های اروپایی را به قالب فارسی در آورده به همشهریان خود ارمغان می‌ساختند. از جمله واژه «ناسیون» *Nation* اروپایی را با آن واژه ملت عربی، با معنی همانا آن، ترجمه کرده و شهرت داده‌اند.

ولی چون معنی که از واژه «ناسیون» مقصود است چیز تازه نیست، از اینجا یقین است که این معنی در فارسی معروف بوده و فارسیان واژه برای آن داشتند و آنچه ما می‌دانیم آن واژه «مردم» می‌باشد. چنانکه می‌گویند: «مردم ایران» و «مردم فرنگ» و مانند اینها. جمع آن هم «مردمان» است. چیزی که هست چون در زمانهای پیشین این معنی کمتر بساد می‌شد، واژه «مردم» نیز به آن معنی معروف نگردیده.

۱- چنانکه در زمینه در آمیختن واژه‌های اروپایی در زمانهای آخر نیز یک وقت از این غلط‌ها پیدا آمد. مثلا مردم واژه «نمیل» را به معنی خوب‌تاری داشتند می‌گویند «نمیل کس» «نمیل ماست». واژه «آنتیک» را که معرف حلق عربی و به معنی کهنه است، به جای «نگین» به کار برده می‌گویند «نمیل کس آدم آنتیک است».

۲- اینک معنی مقصود امروزی از واژه *Nation* چیز تازه نیست در نزد مردمی از جامعه‌شناسان محل عامل است و این معنی امروزی را با طایفه لوشه‌وری در جامعه‌های سرماهداری (طایفه بورژوازی) پیوند می‌دهد. راز این لغت چیز تازه‌ای می‌داند. - گرد آورنده. - ۳- امروزه واژه «مردم» یا «حلق» برابر *Peoples* و *Nation* می‌رود.

این زمان که ما آن معنی را بسیار یاد می‌کنیم اگر «مردم» را به آن معنی به کار ببریم ناگزیر هه‌رت گرفته معروف خواهد بود.

اما واژه «ملت» اگرچه در زمینه زبان مانع از آن نیست که گروهی واژه‌های را از زبان میگانهای گرفته و آن را در معنی نویسی در زبان خود به کار ببرند، ولی چون برگرفتن واژه از زبان میگانسه شرطهایی دارد که در این باره پروای آن شرطها کرده نشده، و آنگاه چنانکه گفتیم این واژه تاریخچه بدی دارد که هر زمان که این واژه به کار رود شنوندگان بیهوده کاریهای سجع پر دلزان و هرج و مرج ظلمی زمانهای آغاز مشروطه را به یاد خواهند آورد، از این جهت شایسته چنان است که از واژه «ملت» چشم پوشیده واژه «مردم» را به جای آن به کار برد. اگر در پاره‌ای جاها دشواری در کار باشد، کم کم آن دشواریها از میان می‌رود. از جمله نام انجمن بزرگ ژنو را به جای «جامعه اتفاق ملل» که چندین ایراد دارد «انجمن هملمتی سردمان» یا «انجمن همبستگی سردمان» باید نامید.

چند واژه

(۱۳۱۲-۱۳۱۵)

اصفهان یا اسپهان*

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می‌نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند و موسی خورنی «آسپاهان» می‌نامد.

آنچه ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی، که سپس به زبان شاعران نیز افتاده، شکل درست واژه نیست بلکه به‌علتی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه‌ای را پدید آورده‌اند.

اگر شکل درست پارسی واژه را خواسته باشیم «اسپهان» با زیر الف یا زبر آن است.

قزل‌اوزن یا زرینه‌رود**

از جستجو در نامهای شهرها و دیهها پیداست که نامهای ترکی که بر روی پاره‌ای آبادیها و رودها و کوههاست، ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوهها پیش از در-

۵ بیابان، سال یکم، شماره ۵، بهمن ۱۳۱۲.

۵۵ بیابان، سال یکم، شماره ۷، اسفند ۱۳۱۲.

آمدن ترکان داشته‌اند. بدین سان که ترکان در آبادی که نشین می‌گرفتند اگر نام آنها معنی روشنی داشته‌آن را ترجمه به ترکی کرده‌اند. از اینجاست که نام‌های «اشکسور» و «یاقوز آخاچ» و «استی بولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارتق» می‌باشیم که در فارسی برابر آنها نام‌های «آب باریک» و «یکتار» و «گرم خانی» و «زردخانی» و «یوفین» را داریم.

همین کار را پیش از ترکان تازیان کرده بودند و این است که ما در کتابهای عربی به جای نام‌های «سنگسر» (که گویا آن زمان «سگسر» خوانده می‌شده) و «ده دهران» و «ده نمک» و «دزباد» و «خاکستر»، واژه‌های «زأس الکلب» و «قریة الجین» و «قصر الملح» و «قصر الريح» و «رمادة» می‌یابیم.

یکی از نام‌هایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده‌اند نام رود معروف آذربایجان است که «زرینه‌رود» بوده «قزل‌اوزن»^۱ گردانیده‌اند. ولی نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها می‌خوانیم.^۲

دگمه و تکمه

رود واژه ترکی و هر دو به یک معنی در پارسی به کار رفته ولی در لفظ تفاوت‌هایی با هم دارند. و آنگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانهای می‌آید جای به کار بردن هر یکی نیز جداست. لیکن از فرهنگها پیداست که کسانی این فرقا را دریافته و دو واژه را در آمیخته‌اند.

دگمه با پیش دال با کاف پارسی از ریشه «دگون» (گره) و «دگستماق» (گره انداختن) می‌آید و به آن گویی^۳ گفته می‌شود که از قبطان یا پارچه با گره انداختن درست کرده باشند. «تکمه» بازیرتاء با کاف عربی از ریشه «تکماق» (دوختن) می‌آید و گویی را می‌گویند که از سنگ‌گرانبها یا از فلز یا از شیشه درست کرده و به جامه دوخته باشد.^۴

در این شعر مناسبت معنی منظور است که می‌گوید:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر / شده است قطره خون منت گریبانگیر

دیگری می‌گوید:

عجب مدار تو از کهنگی جامه شاه / که بسته است همه تکمه‌های او بر ماه

۱- «اوزن» به قرینه واژه به معنی «رود» است ولی ما ترکی یا مغولی سود آن را می‌دانیم.
 ۲- عبدالرزاق سمرقندی که کتاب «مطالع السعدین» را در نیمه قرن هشتم تألیف کرده در یادکردن و قاصد معانی همور نام «زرینه‌رود» می‌برد. از اینجا پیداست که همور تا زمان او نام رود تبدیل نبوده بود و یا اگر تبدیل یافته ۳- فارسی آن هنوز معروف بود.
 ۴- بیمان، سال یکم، شماره ۸، اسفند ۱۳۱۲.
 ۵- فارسی دگمه یا تکمه «گویی» است. ۶- امروز ما هرچه داریم تکمه است دگمه از میان رفته.

این زمان که ما آن معنی را بسیار یاد می‌کنیم اگر «مردم» را به آن معنی به کار ببریم ناگزیر شهرت گرفته معروف خواهد بود.

لما واژه «ملت» اگرچه در زبانه زبان مانع از آن نیست که گروهی واژه‌ای را از زبان بیگانگی گرفته و آن را در معنی نوینی در زبان خود به کار ببرند، ولی چون برگرفتن واژه از زبان بیگانه شرطهایی دارد که در این باره پروای آن شرطها کرده شده، و آنگاه چنانکه گفتیم این واژه تاریخچه پندی دارد که هر زمان که این واژه به کار رود شنوندگان بیهوده کاریهای سجع پردازان و هرج و مرج علمی زمانهای آغاز مشروطه را به یاد خواهند آورد، از این جهت شایسته چنان است که از واژه «ملت» چشم پوشیده واژه «مردم» را به جای آن به کار برد. اگر در پاره‌ای جاها دشواری در کار باشد، کم‌کم آن دشواریها از میان می‌رود. از جمله نام انجمن بزرگه دُنو را به جای «جامعة اتفاق ملل» که چندین ایراد دارد «انجمن همبستگی مردمان» یا «انجمن همبستگی مردمان» باید نامید.

چند واژه

(۱۳۱۲-۱۳۱۵)

اصفهان یا اسپهان*

شهر معروف ایران را که امروز «اصفهان» می‌نویسیم این واژه شکل عربی نام آن شهر است در کتابهای پهلوی آن را «سپاهان» نوشته‌اند و مومی خورنی «آسپاهان» می‌نامد. آنچه ما دانسته‌ایم «سپاهان» در کتابهای پهلوی، که سپس به زبان شاعران نیز افتاده، شکل درست واژه نیست بلکه به‌علتی که اینجا جای یاد کردن آن نیست چنین واژه‌ای را پدید آورده‌اند.

اگر شکل درست پارسی واژه را خواسته باشیم «اسپهان» یا زیر الف یا زبر آن است.

قزل‌اوزن یا زرینه‌رود*

از جستجو در نامهای شهرها و دیهها پیداست که نامهای ترکی که بر روی پاره‌ای آبادیها و رودها و کوههاست، ترجمه نامهای پارسی است که آن آبادیها و رودها و کوهها پیش از در-

۵۵ هجری، سال یکم، شماره ۲۵، بهمن ۱۳۱۲.

۵۶ هجری، سال یکم، شماره ۲، اسفند ۱۳۱۲.

آمدن ترکان داشته‌اند. بدین‌سان کسه ترکان در آبادی که نشیمن می‌گرفته‌اند اگر نام آنجا معنی روشنی داشته‌آن را ترجمه به ترکی کرده‌اند. از اینجاست که مانامهای «اشک‌سو» و «یالقوز آغاج» و «استی بسولاغ» و «ساری بولاغ» و «قارلق» می‌بایم که در فارسی برابر آنها نامهای «آب یاریک» و «یکه‌دان» و «گرم‌خانی» و «زردخانی» و «برفین» را داریم.

همین‌کار را پیش از ترکان تازیان کرده بودند و این است که ما در کتابهای عربی به جای نامهای «سنگسر» (که گویا آن زمان «سگسر» خوانده می‌شده) و «ده دیوان» و «دیه نمک» و «دزباد» و «خاکستر»، واژه‌های «زأس الکلب» و «قریة الجن» و «قصر الملح» و «قصر الريح» و «رماده» می‌یابیم.

یکی از نامهایی که ترکان یا مغولان ترجمه کرده‌اند نام رود معروف آذربایجان است که «زرینه‌رود» بوده «قل‌اوزن» گردانیده‌اند. ولی نام پارسی دیرینه را هنوز در کتابها می‌خوانیم.^۲

دگمه و تکمه*

رود واژه ترکی و هر دو به یک معنی در پارسی به کار رفته ولی در لفظ تفاوتی با هم دارند. و آنگاه از روی معنی اصلی که هر یکی از ریشه جداگانه‌ای می‌آید جای به کار بردن هر یکی نیز جداست. لیکن از فرهنگها پیداست که کسانی این فرقا را در نیافته و دو واژه را در آمیخته‌اند.

دگمه با پیش دال با کاف پارسی از ریشه «دگون» (گره) و «دگستماق» (گره انداختن) می‌آید و به آن گویی^۳ گفته می‌شود که از قبطان یا پارچه باگره انداختن درست کرده باشند. «تکمه» بازیرتاء با کاف عربی از ریشه «تکماق» (دوختن) می‌آید و گویی را می‌گویند که از سنگ‌گرانها یا از قلز یا از شیشه درست کرده و به جامه دوخته باشند.^۴

در این شعر مناسبت معنی منظور است که می‌گویند:

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر شده‌ست قطره خون منت‌گریبانگیر

دیگری می‌گویند:

عجب مسدار تو از کهنگی جامه شاه که بسته‌است همه تکمه‌های او بر ماه

۱- «اوزن» به قرینه واژه بمعنی «رود» است ولی ما ترکی یا مغولی بودن آن را نمی‌دانیم.
 ۲- عبدالرزاق صرقتی که کتاب «مطلع السعدین» را در نیمه قرن هشتم تألیف کرده در یاد کردن وقایع زمان تیمور نام «زرینه‌رود» می‌برد. از اینجا پیداست که هنوز تا زمان او نام رود تبدیل نیافته بود و یا اگر تبدیل یافته نام پارسی آن هنوز معروف بود.
 ۳- بیمان، سال یکم، شماره ۱۸، اسفند ۱۳۱۲.
 ۴- امروز ما هر چه داریم تکمه است؛ دگمه از میان رفته.

پاسخ یا پاد سخن*

واژه پاسخ پارسی، اصل آن «پادسخن» بوده چنانکه در زبان ارمنی هنوز به آن شکل در دست باستان خود به کار می‌رود که «پادسخان» می‌گویند. «پاد» گاهی به معنی سزا و برابر می‌آید، چنانکه در واژه پادشاه که اصل آن در پهلوی «پاد دهش» است که به معنی سزادادن باشد و در واژه «پاد زهر» که به معنی برابر زهر یا ضد زهر است^۱. «پادسخن» هم به معنی «برابرسخن» است که کم‌کم واژه «پاسخ» گردیده. در کتابهای پهلوی از جمله در کارنامه اردشیر همه‌جا آن را «پسخن» یا «پاسخن» آورده‌اند و این واژه است که بسیاری پهلوی‌دانان اروپایی به غلط «پاسخو» یا «پسخو» می‌خوانند.

اسلامبول، استانبول، استنبول**

نام دیرین این شهر کونستانتینوپول است به معنی شهر کونستانتین و این نام را به آن امپراتور کونستانتین معروف داده. «کونستانتین» که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته‌اند در زبانها آن را تغییر داده «کوستانتین» و «کوستانت» و «کوستان» و سرانجام «اوستان» گفته‌اند. از اینجا نام کونستانتینوپول نیز پس از قرن‌ها مبدل به «استانبول» شده بوده^۲. تازیان که در آغاز اسلام با رومیان رویرو بودند نام آن شهر را به شکل واژه عربی انداخته «قسطنطیه» می‌گفته‌اند. در ایران هم این نام معروف بوده ولی زمانی که عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانبول» را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند و این نام شهرت یافته به ایران نیز رسید که در کتابهای پارسی آن زمان، از جمله در شعرهای عثوی و کتاب عالم‌آدا این نام را نوشته‌اند. نیز در آذربایجان همیشه آنرا «استانبول» می‌گویند و کسانی می‌پندارند که آن تعبیر عامیانه است و از آن دوری می‌گزینند. اما «اسلامبول» نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر به دست عثمانیان داده‌اند.

* پیمان، سال یکم شماره ۹، فروردین ۱۳۱۲.

۱- در برخی کتابهای پهلوی واژه «پاد رزم» به کار رفته که مقصود از آن رزمی است که در پراویا به کینر رزم دیگری کرده‌شود یا تاختی که پیشو پس از تاخت سوی دیگر کند. این واژه امروز در پارسی همانند ولسی در زبان اومی معروف است که جنگ را «پادا رزم» می‌گویند.

** پیمان، سال یکم، شماره ۱۵، فروردین ۱۳۱۳.

۲- در «معجم البلدان» که نام قسطنطیه را می‌برد، می‌گوید نام آن «قسطنبول» است. اصل کلمه «استانبول» eis ten polin (بمعنی شهر) نیز یاد شده است. — گردآورنده.

بدین سان که «استان» را برداشته «اسلام» را به جای آن گذارده‌اند و این نام چون ساختگی به معنی است در کتابها شهرت نیافته و چنانکه می‌دانیم از پارسال خود ترکان نیز آن را برداشته‌اند.

سامراء، سرمن را*

شهر معروف عراق را می‌دانیم که گاهی «سامراء» خوانده گاهی «سرمن را» می‌نامند. در شعرهای عربی هردو درآمده.

این دو نام از جهت معنی در زبان عربی ضد یکدیگر است. بدین سان که نخستین به معنی «اندوهناک کرد بی‌تند» و «دومی به معنی «شادگردید بی‌تند» می‌باشد. بینیم این نامهای ضد هم از کجا پیدا شده؟

در معجم البلدان می‌نویسند: نام نخستین شهر «سرمن را» بود، چون ویرانی یافت «سامراء» خواندند. ولی این سخن باک بیجا است. زیرا نام سامراء همیشه بر آن شهر گفته می‌شده. بلکه راستی این است که این شهر از آبادیهای باستان عراق است که در زمان پادشاهی ساسانیان برپا بوده و نام آن در کتابهای رومی «سامارا» برده می‌شود. تازیان آن واژه را «سامراء» گردانیده‌اند و چون معتصم، خلیفه عباسی، آنجا را بزرگتر گردانیده لشکرگاه و نشیمن خود ساخت و نام او شهرت یافت از روی معنایی که واژه «سامراء» در زبان عربی داشت کسانی از آن فساد بد می‌زدند و این بود که آن را تغییر داده «سرمن را» می‌گفتند. پس اصل نام «سامراء» می‌باشد و «سرمن را» نامی است که سپس بر روی آن نهادماند برعکس آنچه در معجم نوشته.

قرا - کلان**

در آذربایجان بر سر بسیاری از نامها واژه «قرا» آورده می‌شود مثلاً «قراچمن» و «قرا رود» و چون قرا در ترکی به معنی سیاه است کسانی خواهند پنداشت در این نامها نیز همان معنی ترکی مقصود است. ولی باید دانست که «قرا» در زبان آذری به معنی بزرگ بوده و خود تغییر یافته واژه «کلان» است که در فارسی هنوز هم به کار می‌رود. از اینجا می‌توان گفت «قرا» در «قراچمن» و «قرا رود» و بسیار ماندهای آن، نه واژه ترکی بلکه واژه آذری است و معنای آن بزرگ است. به ویژه در «قرا رود» که معنی یقین است، زیرا اگر مقصود واژه ترکی بود جزو دوم نام

* - سر من رای.

۵ بیمن، سال یکم، شماره ۱۱، اردیبهشت ۱۳۱۳.

۶ بیمن، سال دوم، شماره ۴، اسفند ۱۳۱۳.

۲ - قراچمن نام آبادی است بر سر راه تهران و تبریز. فراروده رومی است در قراچه داغ که جنگهای عربی با خرمینان در کنار آن روی داده است.

را نیز ترکی آورده «قراچای» می‌گفتند. و آنگاه ما تمام این رود را در کتابهای آغاز اسلام داریم و می‌بینیم در آنجا «کلانرود» می‌نگارند.

دوز و دز

در نامهای آبادیهای آذربایجان بسا که کلمه «دوز» دیده می‌شود: «سلدوز»، «یراندوز»، «رواندوز»، «گرمادوز» و مانند اینها. در انجمنی پنداشته‌اند این کلمه ترکی است. باید دانست در نیم‌بان آذری به جای «دز» «دوز» بوده و این نامها یادگار آن زبان باستان است. «رواندوز» را در تاریخ ابن اثیر و دیگر جاها «روین دز» گذاشته‌اند، «گرمادوز»، که طغرل آخرین پادشاه سلجوقی دیری در آنجا بند بوده، در تاریخهای سلجوقی آنرا «گهرام دز» نامیده‌اند اینها دلیل گفته‌ماست.

عمو، عمه - خالو، خاله**

(فروردین ۱۳۱۳)

دای، دایه، دایی

عمو و عمه و خالو و خاله هرچهار واژه عربی است. پس در فارسی به جای اینها چه بوده؟... ما آنچه می‌دانیم می‌نگاریم، خوانندگان نیز آنچه می‌دانند بنگارند تا این گره هم از کار زبان فارسی باز شود:

۱. در این گفتگو از این تکه غفلت نباید کرد که در فارسی به آخر «عم» و «خال» و «و»

افزوده شده که آن را «عمو» و «خالو» می‌گویند آیا این واژه چه معنایی دارد؟

۲. در فرهنگها «اودر» یا «افدر» را به جای عمو نوشته‌اند آیا چنین واژه‌ای امروز در

زبانها به کار می‌رود و آیا گواهی برای آن از نوشته‌ها و گفته‌های مؤلفان و شعرا پیشین می‌توان بدست آورد؟

۵ پیمان، میر ۱۳۱۵.

۵۵ پیمان، سال یکم، شماره هم، فروردین ۱۳۱۳.

۳. ابن اثیر، در کامل التواریخ، در گفتگو از علاءالدوله پسر کاکویه می‌گوید «کاکو» در زبان دیلمی به معنی دایی است - آیا چنین واژه‌های امروز در گیلان به کار می‌رود؟

۴. در آذربایجان گاهی به جای همه «بی بی» به کار می‌برند ولی در تهران و برخی شهرهای دیگر «بی بی» را به معنی بانو به کار می‌برند - آیا آن گفتن تبریزیان بنیادی از فارسی یا از آذری که زبان باستان آن سرزمین است دارد؟

۵. درباره «دایی» نگارنده را جستجویی است که به نتیجه سودمندی رسیده، برای روشنی موضوع در اینجا می‌نگارم:

حرف کاف یا هاء که به آخر واژه‌های فارسی می‌آید چون: خامه، هنگامه، پایه، چشمک، پشمک، عقربک و مانند اینها شگفت‌ترین پسوند در زبان فارسی است که با آنکه يك حرف بیش نیست هفده یا هجده معنی گوناگون دارد. این حرف بر سر هر واژه‌ای که می‌آید معنی آن را عوض ساخته معنی نوین دیگری پدید می‌آورد چنانکه این موضوع در واژه‌های پشم و پشمک، و ریش و ریشه، و چشم و چشمه و مانند اینها روشن می‌باشد. پس از اینجا می‌توانیم دانست که در واژه‌های سایه و مایه و دایه و تاز و دشنه و تپانچه و مانند‌های آنها نیز اصل واژه‌ها به معنی دیگری بوده و معنیهای کنونی آنها پدید آمده از جهت پیوستن هاء است^۱. از جمله درباره «دایه» من به جستجو پرداخته چون یکی از معنیهای معروف کاف یا هاء ماندگی است چنانکه در واژه‌های پشته و چشمه و دماغه و دندان و پشمک و زمینه و عقربه و بسیار مانند اینها، از اینجا می‌پنداشتم که در «دایه» نیز «دای» به معنی مادر باشد که چون دایه به جای مادر و مانند اوست از اینجا او را با این نام خوانده‌اند.

ولی هر چه در فرهنگها گردیده و در زبانها و نیمزبانهایی که می‌دانم جستجو کردم از «دای» به معنی مادر نشانی نیافتم. تا پس از زمانی آنچه را که در فرهنگها و زبانها نیافته بودم در کتاب تاریخی به دست آوردم. دینوری در تساریخ خود درباره گم شدن بهرام گور چنین می‌نگارد:

خبر به مادر بهرام رسید، به آنجا پگاه در آمد، دستور داد تا در درون آن خسور به جستجو پردازند. پس ریگ و سنگریزه از آنجا در آورده پشته‌ها ساختند و از بهرام نشانی نیافتند. می‌گویند: آن جایگاه همان است که دای مرج نامیده می‌شود و این نام از مادر بهرام پیدا شده چه مادر در زبان پارسی «دای» نامیده می‌شود^۲.

دینوری چون از مردم ایران است و فارسی را می‌دانسته باید گفته او را استوار داشت

۱- درباره این هاء یا کاف کتابچه «کافنامه»، نوشته شادروان کسروی، دیده شود. - گرد آورنده.

۲- «الاجابا لطوال»، داستان بهرام - باید دانست که مرج یا مرگ یا مرغ هم فارسی و به معنی چمن است.

و آنگاه من سپس از کسانی شنیدم که «دای» به معنی مادر، هم امروز هم در زبان بختیاریان به کار می‌رود.

از اینجا آن پندار من جای خود را گرفت و معنی درست واژه «دایه» روشن گردید. نیز در این میان دانسته شده که واژه «دایی» که کسانی آن را ترکی می‌شمارند جز واژه پارسی نیست و از همین ریشه می‌باشد. دایی چون خویش مادری است از این جهت او را به نام مادر خوانده «دایی» گفته‌اند.

پس یکی از چهار واژه عمر و عمه و خالو و خاله نام پارسیش پیدا شده بینیم سه نام دیگر چگونه پیدا خواهد گردید.

در پیرامون تفك*

(خرداد ۱۳۱۳)

تفك یا تفنگ؟

باید دانست که کاف یا هاء که به آخر نامهای فارسی می‌آید یکی از شگفت‌ترین واژه‌هاست و معنیهای گوناگونی دارد. از جمله یکی از معنیهای آن پدید آوردن نام از صداست. بدین سان که صدایی که از چیزی در می‌آید «ها» یا «کاف» بر آخر آن افزوده نام آن چیز می‌گردانند. مثلاً چیزی را که صدای «غرغر» می‌کند «غرغر» یا «غرغرک» می‌نامند. از این گونه‌است واژه‌های «سوتک» و «ترقه» و «بفک» و مانند آنها. نیز از این گونه است دو واژه «تفك» و «فشك». «تفك» در فارسی نام چوب سوراخکاری بوده که گلوله‌های گلی در آن نهاده و با زور دمیدن با آن گلوله‌ها شکار گنجشك می‌کرده‌اند و چون در این حال صدای «تف» از آن در می‌آمده آن را «تفك» می‌نامیده‌اند. همچنین «فشك» چون صدای «فش» از آن در می‌آید او را «فشك» می‌خوانده‌اند سپس هم که «تفك»‌های آهنی فسرنگی به ایران رسیده آن را نیز با همین نام خوانده‌اند.

پس از اینجا هم معنی واژه «تفك» به دست می‌آید و هم دانسته می‌شود که شکل

درست آن «تفك» بوده.

تفك در کتابها و شعرها

«تفك» در آغاز رواج خود به شکل درست واژه در کتابها و شعرها نوشته می شده. چنانکه در شعرها در بسیارجا ما آن واژه را می یابیم.

محمدقلی سلیم تهرانی می گوید:

تفك كو در جهانسوزی تمام است ز جوش عطسه گفتمی در زكام است

هم او گوید:

تفك از هر طرف افتاده بر خاك جدا از دوش گشته مار ضحاك

باز گوید:

تفك خود بر سر هم تل هزادان جهان کشمیر و آن تل کوه ماران!

دیگری می گوید:

تفكها اندر آن صحرای خسونخوار ز بس دود تفك در آسمان شد شرار افشان همه چون شعله نار رخ خورشید در ظلمت نهان شد

دیگری می گوید:

تفك شد زخون ساقی بزم جنگ ز دود تفك اندر آن بزمگاه كه در آستین داشت نقل فرنگ مه نو چو ابروی خویان سیاه؟

در لب التوادریخ، تألیف سید یحیی قزوینی، که در زمان شاه طهماسب یکم تألیف شده، در یاد جنگ چالدران در چند جا نام تفك را برده و آن را همچنین «تفك» می نگارد. نیز در زبان عربی که واژه را از فارسی گرفته اند، آن را «تفك» یا «تفك» نوشته «تفكات» یا «تفایق» جمع می بندند. همچنین «فشك» را «فشك» یا «فشك» می نگارند.

۱- این شعرها را از «دهوان سلیم» دوست مهربان همکار ما دکتر هوشی جسته برگزیده بود. یادش به حیر و روانش شاد. ۲- این دو تکه شعر از «عالم آرای» عباس برداشته شده گویند آنها دانسته نیست.

آیا تفك غلط است؟

چنانکه در جای دیگر گفته‌ایم، در بسیار واژه‌های فارسی پیش از حرف باء یا گاف، نونی افزوده می‌شود. از مثالهای گاف یکی واژه «سنگر» است که در آغاز اسلام «سگر» خوانده می‌شده و از اینجا است که تازیان آن را ترجمه نموده «رأس الكلب» گفته‌اند. سپس نونی پیش از گاف در زبانها افزوده شده که امروز سنگر گفته و می‌نویسند. نیز واژه زیرك را در زبانها «زیرنگ» می‌گویند. در تفك و فشك هم در زبانها نونی افزوده شده «تفنگ» و «فشنگ» گفته شده. سپس این واژه‌ها به کتابها نیز درآمده چنانکه در بسیار جاهادیده می‌شود. پس باید گفت «تفنگ» غلط نیست ولی همان‌هاست.

تفك کی به ایران آمده؟

اگر چه گفتگوی ما از واژه «تفك» است ولی بیهوده نخواهد بود اگر در اینجا از تاریخچه در آمدن تفك به ایران جستجویی بنماییم. باید دانست که توپ پیش از تفنگ در جنگها به کار رفته و ما درباره آن هیچ گونه آگاهی نداریم.

اما «تفك» تا آنجا که ما می‌دانیم نخستین بار که نام «تفك» در داستان يك جنگ ایرانی برده شده در داستان جنگ چالدران است که از گفته‌های برخی مورخان چنین برمی‌آید در آن جنگ عثمانیان «تفك» به کار می‌برده‌اند و ایرانیان آن را نداشته‌اند و این یکی از علت‌های شکست ایرانیان بوده و گویا از این جنگ و این شکست عبرت گرفته به آماده کردن «تفك» و یاد گرفتن تفنگ اندازی پرداخته‌اند.

توماس هربرت نامی، که در زمان شاه عباس بزرگ به ایران آمده، در سفرنامه خود می‌نویسد:

نخستین بار که ایرانیان تفنگ به کار بردند، هنگامی بود که در زمان شاه طهماسب در جنگ با ترکان دسته‌ای از پرتغالیان به یاری سپاه ایران آمدند و تفنگ با خود داشتند و ایرانیان تفنگ اندازی را از اینان یاد گرفتند.

می‌نویسد:

ولی اکنون ایرانیان در تفنگ اندازی مهارت دارند.



♦♦ در شماره سیزدهم پیمان گفتاری در پیرامون «تفك» نگاشته در آنجا درباره شروع به کار بردن «تفك» در ایران از گفته توماس هربرت انگلیسی چنین آوردیم که نخستین بار که ایرانیان

«تفك» به کار بردند هنگامی بود که در زمان شاه طهماسب در جنگ با ترکان دستهای از پرتغالیان به یاری سپاه ایران آمدند و «تفك» با خود داشتند و ایرانیان تفك اندازی را از آنان یاد گرفتند.

پس از آن نوشته در کتاب «مآثر سلطانی»، تألیف عبدالرزاق دنبلی، به این عبارت بر خوردیم که در گفتگو از ترتیب جنگ ایرانیان و مسلمانان در قرنهای پیشین می نگارد:

تا زمان سلطان حسین میرزای بایقرا ملاحسین کاشفی طرح تفك که در قرآن فرنگ دایر بود به ایران نمونه آورده به تدریج می ساختند.

از این عبارت پیداست که شروع به کار بردن تفنگ در ایران پیش از زمان صفویان بوده و برخلاف گفته توماس هربرت، ایرانیان آن را از پرتغالیان یاد نگرفتند. ولی داستان ملاحسین کاشفی را و اینکه او نمونه تفنگ را به ایران آورده ندانستیم. ملاحسین معروف و کتابهای او از انواع سهیلی و دوضه الشهداء در دست ماست. ولی از آن سفر او و راه آورد شکفتی که آورده هیچ گونه آگاهی نداریم. مگر خوانندگان آگاهی برای ما بفرستند.

نیز اگر خوانندگان آگاهی دارند که نخستین بار در کدام جنگ سپاهیان ایرانیان تفنگ به کار برده اند بنگارند. زیرا با همه این نگارش عبدالرزاق خان، از تاریخها چنین بر می آید که در آغاز دوره صفوی تفك در جنگها به کار نمی رفته و در جنگ چالدران، تنها سپاهیان ترک تفنگ داشته اند و این خود یکی از اسباب شکست ایرانیان بوده. پس باید دید در کدام جنگ تفنگ اندازی از جانب ایرانیان آغاز شده.

در پیرامون شمیران و تهران*

(تیر ۱۳۱۳)

شاید خوانندگان پیمان می دانند که یکی از نوشته های من که چاپ یافته، دفترچه ای است درباره معنی دو نام «شمیران» و «تهران» و پاره ای موضوعهای دیگر و در آنجا در سایه

۱- کتاب «مآثر سلطانی» در تریز چاپ شده و از کتابهایی است که در آغاز بر پا کردن محبتین چاپخانه در تریز به عنوان نمونه چاپ کرده اند. ولی این نسخه که ما در دست داریم خطی و نسخه خود مؤلف است که در آن تصحیحات کرده. این نسخه را آقای خان بهادر از بصره برای ما فرستاده اند. از جمله تصحیحاتی که مؤلف در نسخه کرده درباره عبارت متن است که در اصل چنین نوشته «تا زمان سلطان حسین میرزای بایقرا» احتراع تفنگ نمود. پس آن را قلم زده و بصورتی که ما در متن آورده ایم نگاشته است.

يك رشته گهنگوهای علمی به این نتیجه رسیدیم که «تهران» به معنی «گرمگاه» و «شمیران» به معنی «سردگاه» و اینکه «شمی» یا «سمی» یا «زمی» به معنی سرد است و در هر نام آبادی که این واژه پیدا شود آنجا سردسیر باید بود. برعکس، واژه «قه» یا «که» یا «گه» یا «ته» به معنی گرمی است و هر نام آبادی که دارای این واژه باشد آنجا گرمسیر باید بود.

در آن هنگام که آن دفترچه را نوشتم با همه دلایلی که در دست داشتم، بازگامی دل‌نگران بودم که مبادا در آن جستجوهای خودگمراه بوده باشم. ولی پس از چاپ دفترچه، يك رشته دلیلهای دیگر به دست آمده به خوبی روشن ساخت که من در آن جستجوها جز راه راست نیموده‌ام و به نتیجه بسیار درستی رسیدیم و اینک آن دلیلهایی که سپس به دست آمده یکایک می‌شمارم:

۱. در زمستان ۱۳۵۸ که در همدان درنگ داشتم و از نامهای آبادیهای آنجا جستجو می‌کردم در بیشتر نامها چنین روی داد که من از خود نام پی به سردی یا گرمی آنجا می‌بردم و این دریافت من بجا درمی‌آمد. از جمله «کهارد» و «قهاوند» را گرمسیر گفتم و بجا در آمد. «قهورد» را گرمسیر گفتم تردید پیدا شد دوست ارجمند ما آقای اقبالی، که در آن روز در زمینه جستجو از نامهای آبادیها همه‌گونه یآوری می‌کرد و امروز هم درباره نشر پیمان و آیین کوششهای رادمردانه می‌نماید، برای دانستن گرمی یا سردی دیه «قهورد» به سراغ خداوند دیه رفته و این نتیجه را به دست آوردند که «قهورد» نه يك دیه بلکه دو دیه است و هر دو آبادی در جلگه کم‌آبی نهاده و از آبادیهای پیرامون آنجا گرمتر است.

در میان آبادیهای پیرامون اسدآباد دیهی را به نام «شمیران» یاد نمودند. من او را سردسیر می‌دانستم ولی گفته شد همه جلگه اسدآباد گرمسیر است و چون سپس از همدان به اسدآباد رفتم و درباره این آبادی از مالیه پرسش کردم، دانسته شد که با همه گرمی جلگه اسدآباد، «شمیران»، چون در پشت کوه نهاده، سردسیر است.

۲. پس از انتشار دفترچه، یکی از شرقشناسان دانشمند شوروی، که عضو آکادمی لنینگراد می‌باشد، شرحی به روسی درباره آن جستجوهای من در زمینه «شمیران» و «تهران» نوشت که آن شرح به دستیاری دوست دانشمند ما، آقای طالب‌زاده، به فارسی ترجمه و در یکی از شماره‌های سال ۱۳۱۱ مجله ادبی ادمغان چاپ گردید و چون زبان‌شناسان دانشمند شوروی راه نسوین شگفتی در زبان‌شناسی باز کرده‌اند که به نام «تئوری یاقشی» نامیده می‌شود، به عقیده آن شرقشناس دانشمند شوروی جستجوهای من در زمینه شمیران و تهران از هر باره درست و بجا و با «تئوری یاقشی» نیز سازگار می‌باشد.

۳. در آن دفترچه که یازده «شمیران» یا «سمیران» یا «سمیرم» شمرده شده درباره یکی از آنها که «سمیران» فارس باشد از گفته ابن بلخی نقل کرده‌ام که این سمیران برخلاف معنایی که

بر آن می‌شماریم گرمسیر است و این خود اشکالی در آن جستجوها بوده. پس از چاپ دفترچه مسیو واسموس معروف آلمانی، که از زمان جنگ جهانی در جنوب می‌زیست و با زبان فارسی آشنا گردیده بود، آن دفترچه را خوانده نامه‌ای با خط خود به فارسی به عنوان من نوشت که در آنجا درباره «سمیران» فارس چنین می‌نویسد: «سمیران فارس نیز جایی واقع است که از باقی دهات آن سامان بالاتر است و یقیناً سخن شما درباره معنی آن ده نیز درست و بجاست.» سپس مسیو واسموس به تهران آمده یا من رابطه دوستی یافت و درباره «سمیران» می‌گفت که در زمان جنگ جهانی که در فارس گردشهایی کرده، آنجا را دیده است و جایی سردسیر می‌باشد. پس دانسته شد که نوشته ابن بلخی درباره گرم بودن آنجا بیجا بوده و دریافت من درباره معنی واژه از هر باره درست می‌باشد.

مسیو واسموس در نامه خود یک رشته از نامهای آبادیهای فارس را شمرده و معنی آنها را از من خواسته بود. در تهران نیز چون عازم آلمان بود قاریخچه شیر و خود شید را از من گرفت که با دفترچه شمیران و تهران به آلمانی ترجمه نموده در برلین چاپ نماید. ولی پس از رسیدنش به آلمان چندی نگذشت که بلرود زندگی گفت که نه او مجال آن ترجمه را یافت و نه من توانستم معنی آن نامها که پرسیده بود و پس از جستجو پیدا کرده بودم، برای او بنویسم.

۴. آقای میرزا محمد علی بهجت، که اکنون سمت ریاست معارف دزفول را دارند، تا دو سال پیش در زمینه زبانهای بومی کوشش و جستجو داشتند و برای این کار سفرها می‌نمودند. از جمله سفری به لرستان کرده بودند، از آن سفر خود در نامه‌ای به عنوان من چنین می‌نویسد: «در قسمت ییلاقی لرستان محلی است دارای باغات با صفا معروف به سمیرم و به فاصله بیست فرسخ در قسمت قشلاقی محلی است معروف به تیرانشاه و به عقیده من برای تأیید نظریه شما در وجه تسمیه شمیران و تهران یقیناً نیست.» چنانکه آقای بهجت دریافته‌اند این خود دلیل دیگری بر درستی آن معنیهاست که در آن دفتر برای «شمیران» و «تهران» یاد کرده شده. چه ناگفته پیداست این نامگذاریها بی‌جهت نبوده و این نامهای آبادی، که امروز در نزد ما چون سنگی میان پر و بیخ می‌نماید، هر کدام معنایی دارد و خود به مناسبت آن معنی نامگذاری شده.

۵. در دفترچه درباره «سمیرم» سپاهان چنین نوشته شده: «بلوک سمیرم سپاهان چنان خنک نیست ولی می‌توان گفت خود دزسمیرم، که اکنون از میان رفته و جایش پیدا نیست، از دیگر جاها خنکتر بوده است.» این آگاهی از گفته یکی از دوستان سپاهانی به دست آمده بود که آن زمان نوشته شده. سپس در روزنامه ایران آزاد، که در سه سال پیش بار دیگر انتشار می‌یافت و ناگهان تعطیل کرد، شرحی درباره این «سمیرم» دیده شد که برای مقصود ما بهتر و نزدیکتر می‌باشد. در آنجا چنین گفته می‌شود که «سمیرم» گذشته از آنکه نام بلوکی یا بلوکهایی است قصبه‌ای نیز با این نام هست (که شاید دز معروف «سمیرم» در آنجا بوده). درباره قصبه

می‌نویسد يك هزار خانه بیشتر دارد و در دامنه کوهی نهاده، دزی به‌تأم «تارنج قلمه» دارد (که گویا جانشین یا بازمانده همان دز «سمیرم» می‌باشد). می‌گویند دز بر روی کوه به بلندی صد ذرع است، درباره‌ی هوای «سمیرم» می‌گویند سردسیر و یکهو است، فصل تابستان هوای بسیار سختی دارد و زمستان آن معتدل می‌باشد همیشه آبهای سرد دارد که نیازی به یخ و برف ندارد.

۶. دوست دانشمند ما آقای بهمنیار می‌گویند در کرمان رودی را «تهرود» می‌نامند. از روی آگاهی‌هایی که در این زمینه داریم می‌توان گفت اصل کلمه «کهرود» بوده و به معنی رود گرم. ولی باید دید آیا آن رود گرم است و با این معنی سازش دارد یا نه؟ اگر دوستان کرمانی ما آگاهی در این باره دارند بنویسند در پیمان چاپ شود.

۷. یکی از ییلاقهای شهر مشهد «شاندیز» خوانده می‌شود و کسانی آنرا «شاهاندز» می‌نویسند. ولی می‌توان پنداشت که اصل کلمه «شمیدز» بوده «شمندز» «شامندز» «شانندز» گردیده و معنی آن «دز سرد» می‌باشد. چنانکه «شمیدز» دیگری در نزدیکی سمرقند بوده که ما یاد آن را در دفترچه کرده‌ایم.

۸. در پایان گفتار این نکته را هم بنویسم که کسانی نه تنها معنی نامهای آبادیها را ندانسته افسانه‌ها می‌بافند بلکه گاهی از روی پندارهای نابجای خود شکل نامها را نیز تغییر می‌دهند. از جمله در کتاب تاریخ گیلان سید ظهیر که راینو چاپ کرده، چون مؤلف اصل کلمه «شمیران» را «شمع ایران» می‌دانسته این است که در همه جا کلمه را تحریف نموده «شمع ایران» نوشته که شاید بسیاری از خوانندگان مقصود را دریافته چنین پندارند که «شمع ایران» جای دیگری جز از «شمیران» بوده است. به‌مناسبت این اشتباه سید ظهیر، به یاد شعرهای آقای میرزا تقیخان دانش، شاعر معروف شیرازی که اکنون در تهران همشهری ماست، می‌افتم که درباره‌ی تهران می‌گوید:

نام تهران زانکه تهران بوده‌اند

بیم خصم اندر زمین پغوده‌اند

مولوی گسوید چمنخوش بوده است پی

در زمین چون خانه‌های اهل ری^۱

۱- اشاره به داستانهایی زیرزمینهای مردم ری است که مولوی در مثنوی یاد آن کرده. نیز در «مرآت‌البلدان» شرح آک داده شده. باید پرسید اگر جهت نامگذاری این بوده پس چرا ری را «تهران» نخواندند و تهران را با این نام خوانند؟

در باره شمیران می گویند:

دان شمیران شمع ایران بوده است
هان تپنداری که ویران بوده است

در ابومسلم نامه، که ورقی از آن به دست نویسنده افتاده، به جای «شمیران» که شکل درست کلمه است همه جا «شمران» نوشته می گویند کسی از نژاد «شمر ذی الجوشن» در آنجا نشین داشته و به نام او آنجا را شمران خوانده اند و داستانی نقل می کند که ابومسلم بر سر آن نواده شمر رفته و با او جنگ کرده است.
ولی شمیران در ایران پیش از بیست جامست، پس بابدگت فرزندان شمر در ایران پراکنده بوده اند^۱

در پیرامون شمیران*

(مهر ۱۳۱۳)

شرحی که در شماره ۱۴ پیمان در پیرامون شمیران نوشتیم، چون در آنجا از جمله به سیدظهیرالدین، مؤلف تاریخ گیلان، ایراد گرفتیم که در کتاب خود به جای کلمه «شمیران» و «شمع ایران» نوشته و این کار او مایه اشتباه خوانندگان می تواند بود که «شمع ایران» را جایی جز از «شمیران» ندارند — پس از چاپ آن شماره دوست دانشور ما، آقای کدیور، که از سالها درباره تاریخ گیلان رنج می برند و به ترجمه کتاب متر داینوی معروف انگلیسی پرداخته اند، درباره آن نوشته ما به تحقیق پرداخته و به نتیجه های سودمندی رسیده اند و مقاله ای نوشته برای چاپ فرستاده اند. ولی ما به جهت تنگی جا در این شماره از چاپ همه مقاله چشم پوشیده به نقل خلاصه آن بسنده می کنیم:

آقای کدیور می نویسد که به نوشته سیدظهیرالدین، خود او به تازم رفته و در «شمیران» را در آنجا دیده است. با این حال چگونه تواند بود که نام درست آنجا را به دست نیاورده باشد. می نویسد: «اگرچه سید ظهیر در دیباچه کتاب خود گفته که تاریخ گیلان را از آغاز پیدایش کیان تا سال ۸۸۱ هجری، کسانی به فرموده کار کیا سلطان محمد گردآوری کرده بوده اند و همانا سید ظهیر گرد آورده آن کسان را به صورت کتاب در آورده و با این حال می توان گمان کرد

که تحریف شمیران به شمع ایران کار آن کسان پیشین بوده، لیکن باز این ایراد به جای خود هست که چرا سید ظهیر غلط آنان را تصحیح نکرده و این خودکار شگفتی است! و لی ما آن را کار شگفتی نمی‌شماریم. زیرا سید ظهیر و مانندگان او همیشه این کار را کرده‌اند که نامهای شهرها و دیهها را، که معنی آنها را نمی‌دانسته‌اند، هر کدام را به تحریف به صورت دیگری که دارای معنی باشد، در آورده‌اند. از جمله در آخر نامهای باستان آبادیها که کلمه‌های «آوان» و «آوا» و «آوات» فراوان بوده، در قرنهای دیرین بیشتر آنها را تحریف به «آباد» نموده‌اند. در تبریز محله‌ای را که در زبانها «هکماوار» نامیده می‌شود و خود آن درست است در نوشتن «حکم آباد» می‌نویسند. «گامیشاوان» را «جمشیدآباد» و «للاوا» را به «لیل-آباد» تحریف می‌کنند.

در نزدیکی تهران دیهی «خورآوا» نام داشته که در دفترهای مالیاتی کهن آن را «خور-آباد» ساخته‌اند و اکنون «خیرآباد» می‌نویسند. در ایران شاید آبادی به نام «مهرآباد» سی‌جا بیشتر باشد، آنچه ما دانسته‌ایم همه آنها «مهرآ» بوده که در هر کدام جایگاهی برای پرستش مهر برپا بوده است، سپس همه را به تحریف «مهرآباد» خوانده‌اند.

اینها تحریفهایی است که دیران و مؤلفان کرده‌اند. يك رشته تحریفهای دیگر نیز هست که کار مردم بی‌مواذ است. از جمله آنها نام «میدانچای» تبریز است. زیرا اصل کلمه به فارسی «مهرانرود» است که ترجمه به ترکی نموده «مهرانچای» می‌گویند و مردم به تحریف «میدانچای» می‌خوانند.

پس شگفتی ندارد که سید ظهیر هم کلمه «شمیران» را، که معنایی برای آن نمی‌شناخته، به صورت معنی‌دهی^۲ در آورده و «شمع ایران» ساخته باشد.

به‌مرحاله آقای کدیور این را می‌پذیرند که سید ظهیر نام آبادی را تحریف نموده و می‌نویسد که مستر رابینو در تاریخ گیلان، که به زبان فرانسه پرداخته و خود یکی از گرانبها ترین کتابهاست، اشتباه سید ظهیر را تصحیح نموده و در همه جا به جای کلمه «شمع ایران» نام «شمیران» به کار برده.

نتیجه دیگری که آقای کدیور از تحقیقهای خود به دست آورده این است که اکنون در تارم پایین بر کنار سفید رود جایی به نام «وقفان» هست که يك چارك فرسخ تا «امامزاده قاسم» راه دارد و از آنجا تا يك چارك فرسخ دیگر آبادی به نام «شاه میدان» معروف است که به آسانی می‌توان گفت همان جایگاه دز و شهر «شمیران» می‌باشد و کلمه «شاه میدان» تحریف زبانی دیگر از نام شمیران می‌باشد.

۱- برای تفصیل این بحث دفتر دوم «نامهای شهرها و دیهها» دیده شود. ۲- یعنی معنی دهنده‌ای.

ما پر دوست جوان خود آقای کدیور که همیشه نیکخواه و هوادار پیمان هستیم سپاس. می‌گزاریم و در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانیم که چند سطر هم در باره مستر راینر بنگاریم تا خوانندگان بدانند که ما با همه زخمخوردگی از اروپاییان باز قدر نیکان اروپا را می‌شناسیم. این دانشمند اروپایی، که در بیست و اند سال پیش زمانی در گیلان روس قونول دولت انگلیس بوده، درباره تاریخ آن سرزمین خرم کاوش و جستجو داشته و از جمله کارهای گرانبهایی انجام داده آنکه سراغ یگانه نسخه تاریخ سینظهر را در کتابخانه دارالفنون اکتفورد گرفته و عکس صفحه‌های آن را با خرج خود خواسته و در گیلان آن کتاب را با خرج خود چاپ نموده و یک رشته حاشیه‌های سودمند بر آن افزوده است که اکنون نسخه‌های فراوان آن کتاب پریها در دسترس ماست.

گذشته از این کارها، کتابها و نوشته‌های دیگری را چاپ کرده که ما در اینجا مجال یاد یکایک آنها را نداریم. و این شگفتی که مستر راینر پس از بیرون رفتن از ایران باز همیشه دل نزد گیلان و ایران داشته، یک رشته کتابها و نوشته‌های سودمند دیگری، چندگانه یا در میان مجله عالم اسلام پاریس به چاپ رسانیده که مهمتر از همه آنها تاریخ گیلان است که خود نتیجه کوششهای دانشمندان مؤلف را در امتداد سالهای بسیار در بردارد و این کتاب است که دوست ما، آقای کدیور، ترجمه کرده‌اند و ما امیدواریم به زودی چاپ یافته اندازه کوشش و رنج دانشمند انگلیسی را به ایرانیان نمودار گرداند.

یکی از لغزشهای فرهنگها*

(مهر ۱۳۱۵)

ما بارها این را نوشته‌ایم که در فرهنگهای فارسی لغزش فراوان است و نمی‌توان نوشته یک فرهنگی را دلیل گرفت. چنانکه همین حال را قاموسهای عربی دارد. به تازگی لغزش شگفتی از پرهان قاطع به دست آورده‌ایم که آن را در اینجا باز می‌نمایم:

زبان پهلوی که زبان زمان ساسانیان است و ما امروز کتابهایی از آن در دست داریم با خط خاصی نوشته می‌شود که آن را هم خط پهلوی می‌نامند. در این خط پاره‌ای واژه‌ها از زبان آرامی (زبان بین‌النهرین که با عربی از یک ریشه بوده) در نوشتن می‌نگارند ولی در خواندن به جای آن واژه فارسی را می‌خوانند. مثلاً «من» نوشته «از» می‌خوانند «تبا» نوشته «گاه»

خوانند همچنین صدها واژه. و اینها را «هزوارش» می‌نامیدند.

جهت این کار روشن نیست و کسانی می‌گویند چون بیشتر دبیران و دفترداران دولتی از مردم بین‌النهرین و زبان خودشان آرامی بوده اینان آن واژه‌ها را به خط فارسی درآورده‌اند. هرچه هست پیداست در آن زمان هم زبان ایران بازیچهٔ هوس این و آن بوده.

مقصود این است که در خط پهلوی یک رشته واژه‌های آرامی تنها در نوشتن به کار می‌رفته و اینهاست که «هزوارش» نامیده می‌شده و چون پاره‌ای کتابهای پهلوی را با همان خط خود موبدان نگاه می‌داشتند، چنین پیداست اینان چگونگی را ندانسته و می‌پنداشته‌اند همان واژه‌ها را نیز باید خوانند و آنها را از واژه‌های باستان فارسی می‌پنداشته‌اند، و چون نویسندهٔ فرهنگ فارسی در هندوستان با موبدان آشنایی پیدا کرده، موبدان اشتباه خود را به او نیز یاد دادند و این است می‌بینیم دسته‌ای از آن واژه‌ها را در کتاب خود به نام لغت زنده‌پازند می‌آورد. اینک چندین واژه را ما از آن فرهنگ در اینجا می‌آوریم:

بیتا... به لغت زنده‌پازند به معنی خانه است که به عربی بیت خوانند.

تبا، پروژن پهناء، به لغت زنده و پازند گاهی که از گندم و جو به هم می‌رسد و به عربی تبین می‌گویند.

بسر یا... به لغت زنده و پازند گوشت را گویند و به عربی لحم خوانند.

به این چند نمونه بسنده می‌نمایم. گاهی نیز واژه‌های باستان پهلوی را که آنها را نیز از موبدان گرفته به همین عنوان می‌نگارد. و اینک نمونه‌ای از آن.

بیتانه... پروژن و معنی بیگانه است که ضد آشنا باشد به لغت زنده و پازند. «بیتانه» شکل باستان واژهٔ بیگانه است که امروز هیچ گونه نیازی به آن نداریم به عبارت دیگر واژهٔ جداگانه‌ای نیست.

یک رشته هم این گونه واژه‌ها در فرهنگ برهان قاطع آمده است - همهٔ اینها نادرست و بیجا است.

به یک فرهنگ نویس فارسی چه تا آنجاها پیش رود و واژه‌های هزار سال پیش را بیاورد آن هم با این اندازه اشتباه؟! چون امروزها می‌بینیم کسانی در پی فارسی سره هستند و از اینجا و از آنجا واژه می‌جویند برای جلوگیری از اشتباه ایشان می‌نویسیم که مبادا فریب این واژه‌ها را در فرهنگ برهان قاطع بخورند و آنها را در نوشته‌های خود به کار برند.

و چون کسانی هم دعوی پهلوی دانی دارند و گاهی می‌بینیم واژه‌هایی از خود یافته و یا از اینجا و آنجا برداشته به نام واژه‌های پهلوی به خرج می‌دهند، بسرای جلوگیری از اشتباه اینان نیز می‌نویسیم که بسیاری از هزوارشهایی که در فرهنگ برهان قاطع آورده، خود آن هزوارش خلط است و مؤلف که دور از آن زبان دیرین بوده نتوانسته شکل درست واژه را به

دست بیاورد.

باید گفت امروز زبان ایران دوره سختی را به سر می‌دهد، زیرا از جای خود تکان خورده که به راه نوینی بیفتد و جای افسوس است که راهنمای آن يك مشت نادان شده‌اند و چه بسا که اورا به راه راستی نرسانند و از يك رشته آلودگیها که تازه رها می‌شود، به يك رشته دیگر آلوده‌اش سازند. این است ما بار دیگر گفتارهایی در پیمان درباره زبان خواهیم آغاز کرد.

وراج - گرج*

(دی ۱۳۱۵)

گرجیان یکی از مردمان باستان کوهستان قفقازند و از دیرین زمان در تاریخ ایران یاد ایشان کرده شده. ولی نام ایشان «گرج» در نوشته‌های ایرانی به چندین گونه می‌آید. در تاریخ روم، در لشکر کشیهای پومپوس و سرداران دیگر، نیز یاد گرجیان کرده شده. ولی رومیان ایشان را به نام «ایبر» شناخته و کشور آنان را «ایبریا» نامیده‌اند و تا آنجا که پیداست از این نام در نگارشهای ایرانی نشانی دیده نشده و ما نمی‌دانیم رومیان این نام را از کجا برگرفته‌اند.

نام «گرج» اصل آن «وراج» (همچون کتاب) بوده، چنانکه در نوشته‌های سنگی پادشاهان ساسانی در فارس به این گونه آمده. نیز در زبان ارمنی هنوز هم گرجستان را «وراجستان» و گرجیان را «وراجنر» می‌خوانند. سپس در زمانهای دیرتر گاف به جای او نهاده شده (چنانکه در بسیار کلمه‌های دیگر این کار رخ داده همچون «وزند»، «ورگ»، «وچارن» که «گزند» و «گرگ» و «گزاردن» گردیده؛ نیز ژاه یا زاه به جای جیم آمده. به عبارت دیگر کلمه «گراژ» یا «گراژ» شده. سپس الفواو شده و کلمه «گروژ» یا «گروز» گردیده، گویا از اینجا است که «گروزی» نام روسی، پدید آمده است.

پس از دیری هم کلمه «گرز» یا «جرز» شده^۱ و تا آخر زمان ساسانیان همین نام بوده و این است در همه کتابهای عربی، که در قرنهای نخستین اسلام نوشته شده، و در همه جا نام «جرز» را می‌آورند. مسلمانان که به کوهستان قفقاز دست یافتند و مردمان گوناگون و فراوان آنجا زیر

* پیمان، سال سوم، شماره ۶۵، دی ۱۳۱۵.

۱ - Iberia - در جای دیگری گفته‌ایم که آنچه در شمال گاف بوده در جنوب بیشتر با جیم می‌خوانده‌اند. این است می‌توان گاف و جیم را یک حرف دانست. اینکه کسانی هر کجا جیم می‌بینند آنرا «عربی‌ده» می‌پندارند و دست نیست.

دست شدند در یاد کردن همیشه گرجیان را «جرز» و خاکشان را «جرزان» می‌خوانند. سپس در قرن پنجم هجری که گرجیان نیرومند شده و با پادشاهان مسلمان به جنگ و کشاکش برمی‌خیزند و نام ایشان به فراوانی در کتابهای عربی و فارسی برده می‌شود، در این زمان بار دیگر نام تغییر یافته «گرج» (در عربی «کرج» با کاف عربی) آورده می‌شود. و چون در این زمان گرجیان با «ابخازیان» که مردم دیگری از مردمان قفقاز بودند، دست یکی کرده و همدمت کوشش می‌نمودند، گاهی نیز نام «ابخاز» در کتابها آورده می‌شود. این است گونه‌های آن نام و باید در پیرامون اینها پاره‌ای آگاهیها را بنویسیم:

۱. نام «گرز» میان آبادیهای ایران نیز دیده می‌شود. چنانکه «گزران» نام دیهی در بیرون تویسرکان و هنوز برپاست. نیز «گرزوان» نام دو آبادی در خراسان بوده که یا قوت در معجم البلدان یاد آنها کرده؛ یکی در نزدیکی مرورود و دیگری در غور و می‌گوید خراسانیان هم «گرزبان»، آبادی نزدیک مرورود، را در نوشتن «جرزوان» می‌آورند.

ما چنین می‌دانیم این نامها با آن توده قفقازی پیوستگی دارد. بدین سان که دسته‌هایی از آنان از خاک خود برخاسته و در این جاها نشیمن گرفته‌اند، و این است آبادیها به نام ایشان «گزران»، «گرزوان» نامیده شده که به معنی «جایگاه گرز» است.

قرنها گرجیان فرمانبرداری از ایران می‌نمودند و پیش از آنکه به کیش مسیحی بگروند از هر باره با ایرانیان نزدیک و با هم مهر و آمیزش داشتند. پس چه دوری دارد که دسته‌هایی از آنان از جای خود کوچیده یا کوچانیده شده در گوشه‌ای از خاک ایران جاگزینند. چنانکه همین کسار را تیره‌های دیگر کرده‌اند و ما در میان آبادیها نشان آن را می‌یابیم. مثلاً «دیلمان» و «دیلمقان» گیلان و «گیلارد» و «گیلوان» و «گیلیان» و «مادوان» و «ماهان» و «مایان» و «پارمجان» و «پارسیان» و مانند اینها در نامهای دیه‌های امروزه و آبادیهای دیرین فراوان است و اینها نمونه‌ای است که دسته‌هایی از دیلمان و گیلان و مادان و پارسان، که تیره‌های باستان ایران بودند، از جای خود کوچیده و یا کوچانیده شده‌اند و در جای دیگر نشیمن ساخته‌اند و آبادیها به نامهای ایشان خوانده شده. اگر در نامهای آبادیها جستجو کنیم مانند اینها را فراوان پیدا می‌کنیم.

نام «قادیسه» در تاریخها شهرت دارد. در آنجا است که جنگ بزرگ ایران و عرب رخ داده. من گاهی می‌پنداشتم این نام با تیره «گادوشی»، که از مردمان باستان ایرانی و امروز به نام «تالش» خوانده می‌شوند، پیوستگی دارد و لسی چون در این باره تنها به پندار نمی‌توان بس کرد و باید دلیلی هم از تاریخ در دست داشت چیزی نمی‌نوشتیم. لیکن در چندی پیش در یکی از تاریخهای آذمی پیدا کردم که نام آنجا به زبان خود ایرانیان «گادوشان» بوده و اینکه «قادیسه» خوانده می‌شود از روی تغییری است که عرب داده. از اینجا پندار من نیرو گرفت، چنین پیدا است که «گادوشان» که مردمی دلیر و جنگجو بودند گروهی از ایشان را از کوهستان خود

کوچانیده در سرحد ایران و عربستان نشین داده‌اند و از آنجا به نام ایشان «گنودان» نامیده شده است. این هم نمونه دیگری از آن است که آبادیها به نام تشیتدگان خوانده می‌شدند.

۲. نام «جرز»، که گفتیم در کتابهای آغاز اسلام فراموش برده می‌شود چه با آن را با نام «خزر» بهم می‌آمیزند.

«خزر»، که مردمی در آن سوی دریند و در شمال دریای خزر بودند و پادشاهی سرزمین خود داشتند و در آغاز اسلام جنگهایی با مسلمانان نمودند و سپس تا آذربایجان تاخت و تاز می‌کردند، از اینجا یاد ایشان در تاریخها کرده می‌شود. و چه بسا که «خزر» می‌نویسند آن نیز «جرز» خوانده می‌شود زیرا دو نام به هم نزدیک است و در کتابهای آن زمان کمتر نقطه به روی حرفها می‌گذاشتند.

اگر کسی جستجو کند مثالهای بسیار پیدا خواهد کرد ولی ما تنها به سه مثال بس می‌کنیم: عماد کاتب اصفهانی، که تاریخ سلجوقیان را نوشته، در داستان آلپ ارسلان می‌نگارد: «و او غل السلطان فی بلاد الخزر من طریق نخجوان» در این عبارت به جای «الخزر» بایستی «الجرز» آورده شود زیرا مقصود گرجیان است نه خزران.

چنانکه گفتیم خزران در آن سوی دریند بودند و آلپ ارسلان هیچ‌گاه از دریند نگذشت و آنگاه لشکر بردن آلپ ارسلان بر سر گرجیان داستان بس مشهوری است.

این اثر در سال ۴۲۱ یا ۴۲۰ فصلون شدادی را، که از فرمانروایان آن زمان به شمار می‌رفت آورده می‌نویسد: «فاتق انه غز الخزر هذه السنة...» در اینجا هم به جای «الخزر» بایستی «الجرز» باشد. زیرا فصلون با گرجیان جنگ نموده با خزران چنانکه ما داستان او را در شهر یادان گنم یاد نموده‌ایم. نیز این اثر در سال ۵۱۴ می‌نگارد: «فی هذه السنة خرج المکرچ و هم الخزر الی بلاد الاسلام.» همین عبارت را این عبری نیز با انکه تغییری می‌آورد در اینجا نیز به جای «الخزر» «الجرز» درست است.

به این سه مثل بسنده می‌کنیم. ولی مانند آنها بسیار است و کسانی که به تاریخ می‌پردازند باید این نکته را در یاد داشته باشند و به هر کجا که به نام «خزر» رسیدند آن را منجمله این پیدا کنند آیا خزران خواسته می‌شود و کلمه بدان‌سان که نوشته شده درست است یا مقصود گرجیان است و کلمه نادرست نوشته شده. نه اینکه در همه جا لغزش باشد و در همه جا گرجیان مقصود باشد، زیرا چنانکه گفتیم خزران قرن‌ها به ایرانیان پیوستگی داشتند و پس از پیدایش اسلام نیز تا قرن سوم و چهارم یکی از دشمنان اسلام به شمار می‌رفتند و در آرن و آذربایجان به تاخت و تاز می‌پرداختند. چیزی که هست پس از قرن سوم دیگر کمتر دیده می‌شوند و در قرنهای دیرتر گرجیان به میدان در آمده در تاریخ پدیدار هستند. پس باید از روی سنجش پس و پیش سخن و از راه اندیشه پی برد که کدام دسته مقصود است.

این نیز درخور گفتگوست که آیا لغزشهای یاد کرده شده از رونویسان است یا از خود تاریخ‌نویسان؟ مثلاً آیا ابن‌اثیر ابن لغزش را نموده که «جرز» که در يك جایی بوده آن را «خزر» پنداشته و گرجیان را از نژاد «خزر» انگاشته یا او چنین پندار بیجایی نداشته و رونویسان کتاب آن را تغییر داده‌اند؟ در این باره دلیلی در دست نیست و می‌توان گفت ابن‌اثیر مرد دانشمندی بوده به‌چنین پندار نادرستی دچار نمی‌گردیده لیکن عماد اصفهانی و ابن‌عبری گویا لغزش از خود ایشان است.

اب‌انطون که کتاب ابن‌عبری را چاپ نموده بر هبارت او که می‌گوید: «خرج الكرج و هم الخزر الی بلاد الاسلام» خرده گرفته می‌نویسد: «کرج کجا و خزر کجا؟...» ولی اب‌انطون ریشه لغزش را به دست نیاورده است.

اختر شناسی - گاهشماری

ستاره‌های دمدار*

(اردیبهشت ۱۳۵۳)

در مقاله «علم هیئت» مندرجه در شماره اول سال دوم دوره جدید روزنامه کاوه، که اجرام سماوی را تا آخرین سرحد فضای لایتناهی که کشفیات فنی یا حتمیات توانسته است به آنجا برسد مورد بحث قرار داده بود، از ستاره‌های دنباله‌دار ابتدا ذکری نشده بود، لهذا نگارنده نیز خواستم راجع به آنها شرحی نوشته و به خوانندگان تقدیم دارم.

اگر در تصور عالم شمسی ستاره‌های دنباله‌دار را نیز منظور داریم بهتر آن است که آن را به مملکت بسیار وسیع و مستقلی تشبیه نمایم که خورشید سلطان پردبده و پامیشت این مملکت آسمانی در مرکز مستقر و هر يك از ستاره‌های هشتگانه بزرگ (عطارد، زهره، زمین، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون) در ناحیه‌ای از مملکت به حکمرانی و سرپرستی رها یا مشغول می‌باشند. و در مابین قلمرو مریخ و مشتری يك دشت بسیار پهناوری را تصور می‌نمایم که قریب ۷۵۰ از سیارات کوچک دورینی که شبه سیاره نامیده می‌شوند مانند ایلات و عشایر چادر نشین کوچری در اطراف آن ساکن و منتشر می‌باشند، در این صورت می‌توانیم ستاره‌های دنباله‌دار را هم به نمایندگان یا به‌آمورین مخصوص تشبیه نمایم که از طرف سلطان به اطراف مملکت اعزام می‌شوند و هر يك به نوبت خود، در مدت معینی مأموریت خویش را انجام داده و به مرکز خودت می‌نمایند.

ستاره‌های دمدار، مانند اجرام آسمانی همواره در آسمان دیده نمی‌شوند و فقط در هر چند سالی يك بار طلوع می‌نمایند و پس از مدتی خودنمایی و تجلی، دوباره از انظار مایب می‌گردند، لهذا قلمای متجمین آنها را در ردیف اجرام سماوی محسوب نداشته و بهمانی ناگهانی و ناخوانده پنداشته‌اند و منشأ آنها را بخارات متصاعد از زمین می‌دانستند که چون به کرة نار می‌رسند مشتعل گردیده و ستاره‌های دمدار و گیسودار و ریشدار تشکیل می‌دهند و پس از مدتی

عرضاتنم و خودنمایی دوباره ناپیدا و نابود می‌گردند. این است که در تألیف قدما چندان همبستگی به شرح احوال اینها نداده و نسبت به تحقیق اوضاع آنها لاقیداته رفتار کرده‌اند.

ولی به واسطه کشفیات جدید مسلم گردیده است که دمدارها بر دو نوع می‌باشند: قسمتی از آنها که «دمدارهای دوری» نامیده می‌شوند از اعضای خانواده شمس ما بوده مثل سیاره‌ها در مدار مخصوصی به دور خورشید می‌گردند لیکن تفاوتی که با سایر سیارات دارند (علاوه از تباین شکل و صورت که محسوس می‌باشد) آن است که سیارات هشتگانه بزرگ، که ما آنها را به حکمرانان ایالات تشبیه کردیم، هر یکی از فاصله معینی به دور آفتاب می‌گردند و مداری را که تشکیل می‌دهند با مدار سیاره دیگری تقاطع و اتصال ندارد و شبه سیاره‌های دورینی کوچک، که تا کنون قریب هفتصد از آنها کشف گردیده، اگر چه به همدیگر خیلی نزدیک بوده و مدارهای آنها اغلب یا همدیگر تقاطع می‌کند لیکن باز هم از فاصله محدودی که در مابین مریخ و مشتری دارند تخطی نمی‌نمایند، چنانکه ما نیز آنها را به ایلات و عشایر کوچری تشبیه کردیم که در موقع کوچ به بیلاق و قشلاق و به اراضی همدیگر عبور نموده و حق تخطی به ولایات خارج از حوزه سکونت خود ندارند. ولی ستاره‌های دمدار برخلاف هر دو صنف از سیارات بزرگ و کوچک، در امتداد سیرشان از نقطه پایین مدار تا نقطه اوج اقلامدارهای چندی از سیارات را قطع می‌نمایند و به همان طور است در موقع عودت و بازگشت، بلکه یک عده از این دمدارها هستند که از مدار نپتون آخرین سر حلقه منظومه شمسی که ما آن را مملکت مستغلی فرض کرده‌ایم بدان طرف گذشته و مدتی در خارج به سیروسیاحت پرداخته و باز عودت می‌نمایند.

نوع دوم از دمدارها آنهاست که اگر چه به عالم شمسی ما وارد یعنی به آفتاب نزدیک می‌شوند و ما آنها را با چشم ساده و یا منجمین فرنگی به واسطه دوربینهای بزرگ تماشا می‌نمایند از اعضای این خانواده و از بومیان این مملکت نبوده و همینکه از نزدیکی آفتاب دور گردیده و از مد نظر غایب می‌شوند باز نمی‌گردند و مجدداً ممکن نیست در عالم شمسی ما دیده شوند. قسمت عمده دمدارها، یعنی قریب سه ربع آنها، از این نوع دوم می‌باشند و می‌توان آنها را به سیاحتین و جهانگردان تشبیه کرد که به قصد بازدید و کشف برای یک دفعه به مملکت آسمانی ما وارد می‌شوند و پس از انجام مأموریت خود دوباره به مملکت معهود خود مراجعت می‌نمایند.

۱- دموکرانیس (مقصود دموکریتوس یا ذیمقر اطیس است - گرد آورنده) معروف به «فیلسوف خندان» که یکی از حکمای یونان بوده و در قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته ظهور ستاره‌های دمدار را از نتایج اثران در سیاره می‌پنداشته است، عقیده مشارالیه با آنکه جنس و تعیینی پیش نبوده و با سیار دلائل و براهین بطلان آن معلوم است باز هم طرف توجه و اعتقاد منجمین ایرانی است.

همانگونه در مقدمه تفهیم همین سال خود در بیان حوادث سال، که از اوضاع کواکب استخراج کرده، ظهور دنباله دار را نیز قید کرده است. ۲- مگر یکی از آنها موسوم به آپروس Eros که در نقطه پایین مدار خود از مدار مریخ به این طرف گذشته و بعد از آن به این طرف می‌رود.

دمدار در اول ظهور خود که منجمین به واسطه دوربینهای خود می‌بینند، نظیر قطره ابر روشنی بوده و دم دارد و یادم آن چندان گنده و دراز نمی‌باشد. ولی رفته رفته که جلوی آید هر چه به آفتاب نزدیکتر می‌شود دم یا دنباله آن نیز بهمان اندازه بزرگتر و درازتر می‌گردد. نو گویی دم جزو تشریفات و جلالی است که ستاره از لوازم و مقتضیات تشریف به حضور ملوکانه خورشید تصور می‌نماید، مانند اظلیبی از ملاحی ایران که تنها و بی وسعای نظیر به جای رفتن و به خصوص در مجالس عمومی و در حضور امرا و حکام حاضر شدن را به قول خودشان کسرشان علما دانسته و برای خویشتن دنباله مخصوصی از مریضان احمدی و نوکرهای بی‌سروسامان درست می‌کنند و یا مثل پاره‌های از شاهزادگان پوسیده و مفلوک که در مواقع تشریف به دربار یا جای دیگر نوکرهای موقتی با اجرت یومیه کرایه می‌کنند.

پاره‌های از دمدارها هستند که مثل ماکیان کا کلدان علاوه بر دم دور سرشان گیس و زلف نیز دارند. بعضی دیگر، به خصوص آنهایی که فقط بادوربینهای بزرگ (تلسکوپ) دیدمی‌شوند مانند مرغ «لیمه» اصلاً دم نداشته و مثل ابر روشنی ظهور می‌نمایند و از طرف دیگر پاره‌های از آنها دشان فوق‌العاده دراز بوده و بیشتر از مسافت مابین آفتاب و زمین بالغ می‌شود و این نحو از دمدار از کنار افق تا بالای سرما (سمت الرأس) ممتدگردیده و منظره غریبی تشکیل می‌دهند و هر چه بیشتر نظر دقت مردم را جلب می‌نمایند و به قول مسیو فلاماریون حتی کسانی که به تماشای آسمان عادت ندارند آنها نیز به تماشا می‌پردازند و تا مدتی در ملاقاتهای خود مشغول صحبت از دمدار می‌باشند و وحشت و ترس بر مردم غلبه می‌نماید و میزان یاوسرایی هر چه وسیعتر می‌گردد و ملاحی محله نشین و شیخهای نیمه‌علا به محرم‌نامه و کتاب اختیارات مجلسی رجوع کرده و از بلایی که از ظهور دمدار روی خواهد داد خبر می‌دهند. . . فحطی و گرانی خواهد شد، و با خواهد آمد، جنگها و خونریزیها روی خواهد داد، سیل شهرها را خراب خواهد کرد. . . و مردم را برای رفع بلا و دفع آفت به دادن نذر و صدقه که قسمت عمده آن نصیب ملاحی می‌شود امر و تشویق می‌نمایند و برای سینه‌های مال جدم و بگبر وسیله استفاده و تهدید فراهم می‌آید.

ولی دمدار با کمال بی‌احتیایی به وحشت و ترس مردم، راه خود را در میان ستاره‌ها پیش-گرفته و با نهایت احترام و ادب، یعنی همواره سرش به طرف خورشید و دمش به طرف عقب، سیر خود را امتداد می‌دهد و روز به روز به آفتاب نزدیکتر می‌شود، و پس از وصول به نقطه حضیض مدار خود و قدری توقف در نزدیکی آفتاب، که شاید به عرض راپورت‌های مسافرت و

۱- شاعری خال گوشه ابروی یار را به ستاره دنباله‌دار تشبیه کرده و از آن نیز بنای ترس و تمام کمالات است.
 بدیعت: ۲- بعضی از دمدارها به آفتاب خیلی نزدیک می‌شود پس تاحدی که فاصله آن از آفتاب کمتر از یک سمس فاصله عطارد می‌گردد که نزدیکترین سیارات است به آفتاب.

یا به شرح مأموریت و مقصد خود می‌پردازد، دوباره اجازه مرخصی تحصیل کرده و به عادت درباریان سلاطین شرق که در موقع مرخصی و بیرون آمدن از حضور همایونی تا از مد نظر اعلی حضرت سلطان غایب نگردیده باید عقب عقب راه رفته و در هر چند قلمی سجده به جا آورند، مدار ما نیز به همین منوال به طور قهقرا یعنی باز هم سرش به طرف آفتاب و دمش به طرف عقب راه افتاده و روز بروز از آفتاب دورتر و روشنایش ضعیفتر و دنباله اش کوتاهتر می‌شود و اخیراً از مد نظر ما غایب و در اعماق فضای نامحدود ناپدید می‌گردد. حالا دیگر کی دوباره باز گردد... و کجا از تماشای آن حظی ببرند... یا دیگر هیچ باز نگردد و عالم شمسی ما را وداع ابدی گوید... آن را خدا می‌داند.

اغلی از مدارهای دوری، بسیار معروف بوده و هر يك اسم مخصوص دارد از جمله: هاله^۱، تامپل^۲، برورسین^۳، فای^۴، بیلا^۵، و مدت دور آنها خیلی متفاوت می‌باشد. آنچه مدت دورش از همه کمتر است و طلوعش خیلی زود زود وقوع می‌یابد مدار «انک»^۶ است که در هر سه سال و نیم يك مرتبه دور خود را تمام می‌کند. بعضی دیگر در زیاده از یکصد سال و بلکه پاره‌ای از آنها چناننداه وسیعی را پیش می‌گیرند که دیگر ممکن نیست در کمتر از هزار سال دوباره به نزدیکی آفتاب ما بیایند و اهالی زمین آن را ببینند. در باب مداری که در سال ۱۸۱۱ طلوع کرده مسیو فلاماریون می‌گوید که بعد از سه هزار سال دیگر باز به افق برمی‌گردد و اختلاف ما آن را می‌بینند.

معروفترین و منظمترین مدارهای دوری، مدار «هاله» است که در هر هفتاد و شش سال و کسری یکبار در افق ما دیده می‌شود. تا حال ۶۲ مرتبه طلوع آن را در کتب تواریخ و ارضاد ضبط کرده‌اند و آخرین دفعه ظهورش در سال ۱۳۲۷ هجری بود که ما خود به تماشای آن موفق گردیدیم. کاشف این مدار مستر هاله از منجمین معروف انگلیس و از علمای قرن هفدهم میلادی است.

مستر هاله در نتیجه يك سلسله حسابات و زحمات کثیره پیدا کرده بود که مدارهای سال ۱۵۳۱ و ۱۶۵۷ و ۱۶۸۲ که در هر ۷۶ سال و کسری منظمأ طلوع کرده و منجمین در هر دفعه آن را به تحت مراقبت و رصد آورده و اطلاعات خود را نوشته‌اند، باید يك مدار باشد که در هر ۷۶ سال و کسری يك دفعه مدار خود را طی کرده به دور آفتاب می‌گردد و از اینجا حلیم-

۱- Halley ۲- Tempel ۳- Brorsen ۴- Faye ۵- Biela، مدار بیلا سرگشت شکفتی دارد؛ کاشف آن «بیلا» يك نفر صاحب منصب اطریقی است که در سال ۱۸۲۶ موافق حسابهای مشارالیه هر شش سال و هفت ماهی مرتباً ظهور می‌کرد ولی در سال ۱۸۴۶ مدار بیچاره به چه حسادته مصادف گردید که در پیش تماشاگران و آرباب رصد یکبار به ترکیبه دوباره گردید و با همان حال مدت ظهور خود را ادامه داد و قائم گردید. در سال ۱۸۵۲ همان دوباره باز هم در سمیت همینگر طلوع کردند فقط فاصله میافتان خیلی زیادتر گردیده بود. از آن وقت دیگر مدار مذکور طلوع نکرده و تا حال معلوم نگردیده که چه پلای پسرش آمده و کجا رفته است. ۶- Encke

می‌زد که همین دمنار در سال ۱۷۵۹ باز ظهور خواهد نمود ولی منجم مشرقیه در سال ۱۷۴۸ وفات کرده و عمرش وفا نمود که طلوع دمنار را در سالی که خبر داده بود نشان نماید. لیکن منجمین دیگر حسابات او را تکمیل و فکرش را تقویت کرده و در سال مسعود منتظر ظهور دمنار نشستند. ولی پیش از آنکه منجمین به رؤیت دمنار موفق گردیدند یک نفر زارع آلمانی^۱ با دوربین مخصوص خود آن را دیده و مزدهاش را به معتظرین رساند دیگر پس از این اتفاق مسئله پرواضح گردید که دمنارها، اقلاً يك قسمتی از آنها، از اعضای خانواده شمسی ما بوده و در دمنار مخصوص به دور آفتاب می‌گردند. اخیراً منجمین از سایر دمنارها نیز به تحت رصد آورده و در آن باب کشفیات مهم به عمل آوردند. دمنار هاله به علاوه امتیازی که در عالم علم دارد، در تاریخ نیز معروف است زیرا به واسطه بزرگی حجم و جثه و طول می که دارد در هر دوره از ظهور خود نظر عموم را به سوی خود جلب و در قلوب اهالی تولید وحشت و اضطراب نموده است. در همین تألیقات مورخین عالم اسلام، در خیلی جاها، خبر ظهور ستاره دنباله دار و ترس و هراس مردم را پیدا می‌کنیم که از روی حساب معلوم می‌گردد که دمنار هاله بوده است. این اثر در حوادث سال ۲۲۲ مطابق ۸۳۷ میلادی می‌نویسد: «و هم در این سال ستاره‌ای از طرف یسار فله طلوع نموده و قریب چهل شب ظاهر بود و دنباله مانند‌ی داشت. در اول ظهور خود در طرف مغرب بود بعد در جانب مشرق دیده شد و خیلی بزرگ بود. مردم در اضطراب سختی افتادند.»^۲

و همچنین در حوادث سالهای ۴۵۸، ۵۳۹، ۶۱۹ نزدیک به همان عیادت و مضمون

به ظهور دمنار قید کرده است. در تاریخ نگارستان می‌نویسد:

آورده‌اند که در سنه ستین و ثمان مائة در اواخر دولت بابر میرزای بن بایستقرین میرزا شاهرخ ذوابه‌ای در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور، که خانه هشتم طالع پادشاه مذکور بود، ظاهر شد اولیای دولت او از این معنی پس هراسان بودند، اهالی خراسان که از یمن معدلت آن شهنشاہ عالی‌شان سالها در مهاد امن و امان روزگار گذرانیده بودند در لجة اضطراب افتادند.

۱- این زارع را بازرهین ابرامی می‌توان طرف مقایسه قرار داد. ۲- ابونمام، شاعر معروف عربی در سال ۲۲۳ هجری قسیده در فتح عموریه و مدح المعتصم بالله عباس و تکذیب منجمین گفته است از جمله یک بیت آن این است:

و خوفوا الناس من دهیاء مظلمة لسا بدالکوکب الثری فی ذوالد

موافق تحقیقات صاحب مجله «المقتطف» مقصود ابونمام از «الکوکب الثری ذوالد» همان دمنار هاله است که سال قبل (۲۲۲) طلوع کرده بود و منجمین در باب قنایح و تأثیرات آن تاچات خرهین داده بودند و شاید مغلوب‌شدن منعم در جنگ با رومیان و عدم امکان فتح عموریه را هم می‌گفتند از طلوع عدت استخراج کردند. آورده قسیده ابونمام یکی از شاهکارهای عالم ادبیان و فتح عموریه که حالا «پرده» نامیده می‌شود و مدح در آمدن تفوهات منجمین از قنایحی معروف است. میرزا مهدیه‌خان در «منشآت» به همین قسیده اشاره کرده، شمیم که در دولت،

در سال ۱۴۵۶ میلادی که سلطان محمد فاتح عثمانی تازه اسلامبول را فتح کرده و سلطوت و صولت دلیران ترك ارکان عالم مسیحیت را به تزلزل آورده بود، ستاره هاله باجالبترین منظره باز هم طلوع نموده و دم آن از کنار اقیانوس تا سمت الرأس ممتد گردید، در عالم مسیحیت وحشت و اضطراب غریبی از طلوع ناگهانی این ستاره تولید گردید و آن را بلای بزرگی برای عالم مسیحیت و علامت جهانگیری سلطان فاتح پنداشتند، و پاپ امر نمود که مسیحیان در کلیساها به دعا و زاری پرداخته و در ظهرها ناقوس بنوازند و از خدا درخواست نمایند که عالم مسیحی را از شر شیطان و کفار و ستاره دممدار در حفظ خود نگهدارد.

آخرین دفعه ظهور هاله را در سال ۱۳۲۸ هجری در نظر داریم که در میان مردم چه قسم هراسها و ترسها نموده بود. می توان گفت که وحشت اهالی ایران در این دفعه خیلی بیشتر از سایر دفعهها بود. چه به علاوه اینکه عقیده تأثیر کواکب در حوادث و امور عالم در این سلطنت شیوع دارد، در سال مذکور منشأ دیگری برای اضطراب و وحشت اهالی از فرنگستان و عالم متمدن سرايت کرده بود که دممدار در سیر خود با کره ارض تصادم نموده و زمین منفجر خواهد گردید. اضطراب بعضی اهالی به حدی رسیده بود که قهرا از شغل و کار خود دست کشیده و به انتظار خرابی عالم و ظهور قیامت موعود روز می شمردند.^۱

اما مسئله تصادم با کره ارض یا سایر صدمات و آفات اهالی اروپا و بعضی علمای فن از دممدار متظر می شوند، چون تا اندازه ای مربوط به مسائل فنی است و با لهجه علمی بیان می شود برای ما بهتر آن است که مسکوت عنه بگذاریم. ولی درباره ترس و وحشتی که از قدیم الایام در میان اهالی شرق به خصوص ایرانیان در مواقع ظهور ستاره دنباله داری تولید می شود، در خاتمه مقاله خود چند سطر می نگارم:

بدیهی است که در هر سال و در هر نقطه عالم حوادث مختلفه و رنگارنگی روی می دهند. دفتر کبیر روزگار چطوری که صفحه های سیاه و تیره رنگی دارد صفحه های بسیار درخشان و تابناکی را نیز حاوی است ولی در مواقع ظهور دممداری و یا در سایر اوقات که منجمین از اوضاع آسمانی، وقوع حوادث ناگواری را خبر می دهند، عادت مردم بر این است که وقایع خوش و نافع به حال عموم را از امور عادی پنداشته حوادث ناگوار را به اثرات دممدار تطبیق می نمایند.^۲

مثلاً در سال ۱۲۵۱ که باز ستاره دممدار هاله طلوع کرده بود سال دوم سلطنت محمد

۱- مدیر جریده «زاینده بود» اسفهان توقیف جریده اش و مجبوس گردیدن خسود را نیز از ظهور دممدار دانسته در شمار هزل آمیز خود، پس از بیان سرگذشت، خویش می گوید:

این همه رنج و غم و درد و تعب حاصل آمد از ظهور ذوزنب

۲- بعضی از مورخین عرب در همت و اقتراژدن تا حدی تنه رفته که اغلب حوادث ناگوار و فجایع مهمه را از تاریخی و خرافی، از قیل قتل قابیل و طوفان نوح و آتش انداختن ابراهیم خلیل و هلاک قوم عاد و نمود و قتل عثمان و شهادت امیرالمؤمنین، را به ظهور دممدار نسبت داده است.

شاه قاجار بود، در این سال در ایران بسیار وقایع مهمه روی می‌دهد. از جمله مرحوم قائم مقام که به قول یکی از مورخین سلطنتی «چون سلطنت ایران را فرسه گردنکشان محالی دید و جمیع اولاد خاقان را در قبضه اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت پرداخته از باغ لالهزار به نگارستان احضار و سه روز در آنجا محبوس می‌شود و در می‌گذرد (۱) و همچنین در تمام بلاد ایران و با ظهور می‌تواند و قریب پنجاه هزار نفر تلف می‌شوند و از آن طرف حاجی میرزا آقاسی به صدارت عظمی و ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه که در آن وقت چهار سال پیش نداشت) به ولایت عهد انتخاب می‌شود و در تمام بلاد ایران جشن گرفته می‌شود. از این وقایع آنکه قتل مرحوم قائم مقام و ظهور و باست از روی تحقیق قبل از ظهور دمدار بوده و به عالم آن ربطی ندارد، و اما ولایت عهد ناصرالدین میرزا و صدارت حاجی میرزا آقاسی اگر از تأثیرات دمدار هم باشد در ردیف خونریزی و قحط و وبا و سیل‌های خرابکن که مردم از دمدار توقع دارند نیستند، و علاوه امثال همین وقایع را در سالهای دیگر که ابداً ستاره دمداری نمایان نبوده می‌بینیم: در سال ۱۲۶۸ «به اقتضای رأی صواب‌نمای همایون و نظر به مصالح ملکی، میرزا تقی خان اتابک اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب به کلی خلع و معزول» می‌شود و «در قریه فین کاشان وفات (۲) می‌نماید و «میرزا آقاخان اعتمادالدوله به جای او به تفویض منصب صدارت عظمی انتخاب و منتخف» می‌گردد و در سال ۱۲۷۸ مظفرالدین میرزا به ولایت عهد انتخاب می‌شود، و در سال ۱۳۱۰ وبایی در ایران و بلکه در اغلب نقاط آسیا ظهور می‌نماید که تنها در تبریز و اطراف آن زیاده از پنجاه هزار نفر تلف می‌شوند.

در سال ۱۳۲۷، که بازم هاله طلوع کرده بود، ایران‌گریبان خود را پس از کشمکشهای زیاد و جنگهای خونین طاقت‌فرسا تازه از چنگال محمد علی شاه‌ها و لیا خوفناک خلاص کرده و دوره دوم مجلس شورای ملی افتتاح گردیده بود و اهالی ایران خودشان را در نهایت شادگامی و خوشحالی حس می‌کردند و هیچیک از بلاهایی که منجمین به دمدار بیچاره می‌بندند وجود نداشت.

اگر سال مذکور را با سال ۱۳۲۶، که شاه مجلس را به تسویب هسته و بساط آزادی را به کلی برچیده بود و تبریز نه ماه تمام در محاصره قشون دولتی بسود و اشرار در هر طرف مملکت جان و مال اهالی را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، همچنان با سال ۱۳۲۹، که شاه مخلوع از راه استرآباد به قصد فتح طهران و اشغال دوباره تخت و تاج وارد خاک ایران شده بود و سالارالدوله برادر شاه با چهل نفر اشرار الوالد و اکرفرد از کردستان غارت‌کنان به طرف طهران پیش می‌رفت و علاوه از اینها سیاست خارجی مملکت در مواجهه آخرین صورت قاطعه استقلال بر باد دهنده دو همسایه جنوب و شمال واقع شده بود، آری اگر سال مذکور را

با این سالها بسنجیم و وقایع اوایل سال ۱۳۳۵ را نیز علاوه تمایم که روسها در تبریز آزادیخواهان را بعد از اعلام می‌زدند، باید بگوئیم که سال ۱۳۲۸ برای ایرانیان بهترین و فرخنده‌ترین سالی بوده است و بیچاره دمدار بجز از یمن و برکت، نحوستی نداشته است.
تبریز ۱۲ شوال ۱۳۳۹

روزها از کجا می‌آغازند؟*

(فروردین ۱۳۱۳)

روز - شب

داستان گردانیدن تاریخ «قمری» را به تاریخ «خورشیدی» هم می‌دانیم. این یکی از کساره‌های بسیار نیکی است که در ایران روی داده. کسانی که در زمینه تاریخهای اروپایی و یهودی و دیگر مردمان آگاهی دارند می‌دانند که امروز بهترین و درست‌ترین تاریخ این است که ایران دارد و شایسته است که اروپاییان و دیگران نیز از این تاریخ پیروی نمایند.

ولی در این باره گوشه‌های تاریکی بازمانده که باید روشن گردد و همگی آن را به کار بندند. یکی از آنها این است که آیا روزها از کجا آغاز شود؟ چنانکه همه خوانندگان می‌دانند ما در شرق شب را پیش از روز شماردیم. به این معنی که در نزد ما «شب پنجشنبه» آن شبی می‌بود که پیش از روز پنجشنبه است. «شب آدینه» آن شبی می‌بود که فرمایش آدینه است. ما آغاز روز را از شامگاه، که هنگام فرو رفتن آفتاب است، گرفتیم. ولی اروپاییان آغاز شبانه روز را از نیم‌شب گرفته نیمه نخست هر شبی را از روز پیش می‌شماردند. از روی شمارش آنان «شب پنجشنبه» ما یک شب از چهارشنبه و تنها نیم دیگرش از پنجشنبه بودی.

ما با اروپاییان جداییهای بسیار می‌داشتیم که یکی هم این می‌بود. ولی از سی و چهل سال پیش ما با اروپاییان نزدیک شدیم و بسیار چیزها را از آنان گرفتیم که یکی هم ساعت شماری بود. همچون ایشان ساعتهای خود را از نیم‌شب به راه انداختیم. از اینجا درباره شب و روز نابسامانی پدید آمد و بدانسان که همه می‌دانیم دورویی رخ داد.

اکنون باید دید ما چه می‌کنیم؟... آیا شیوه پیشین خود را نگه می‌داریم، یا پیروی از شیوه اروپایی می‌کنیم؟ اینجا می‌خواهیم این را روشن گردانیم.

۱. ما در زمانهای پیش «تاریخ قمری» را برگزیده بودیم و در تاریخ قمری

از دینه شدن ماه نو آغاز یابد. از روی آن تاریخ شب یکم ماه آن شبی است که ماه نو دیده شود و پیداست که باید شبانه روز از شامگاه که هنگام دینه شدن ماه نو است آغاز گردد. با تاریخ قمری ناچاری می بود که شب را پیش از روز دایم ولی اکنون که تاریخ قمری داده کرده تاریخ خورشیدی را برگزیده ایم آن ناچاری از میان رفته است.

۲. در آن زمانها ما ساعتها مان را از شامگاه (از سرده) راه انداختیم و جلوگیری نمی بود از اینکه شب را جلوتر از روز شماریم. ولی امروز که به پیروی از اروپاییان ساعتها مان را از نیم شب راه می اندازیم ناچاری است که نیمه نخست شب از شمار روز پیش باشد چنانکه در راه انداختن ساعت پیروی از اروپاییان کرده ایم؛ باید درباره شب و روز نیز پیروی کنیم و گسسته تابستانی بسیار رخ خواهد داد.

هنوز کسانی هستند که ساعت شماری اروپایی را پذیرفته اند و باز ساعتها ی خود را از غروب راه می اندازند. ولی این نادانی است زیرا شیوه ساعت شماری اروپایی بهتر و درستتر است و شیوه خود ما پایه درستی نمی داشته.

هنگام نیمروز که آفتاب به بالای سر می آید درست پس از یست و چهار ساعت دیگر باز بالای سر خواهد بود و ساعت ما که از نیمروز و از نیمشب آغاز به گردش می کند گردش خود را بی هیچ کمی و کاستی به پایان خواهد رسانید. ولی هنگام شام که آفتاب فرو می رود فردا دو دقیقه پیشتر یا پستتر از آن هنگام فرو خواهد رفت. از این رو ساعتی که از شامگاه به گردش پرداخته روزانه دو دقیقه پیش یا پس خواهد بود. بهر حال چون شیوه ساعت شماری اروپاییان بهتر است ما به نام ارج گزاردن بهر نیکی باید بی چون و چرا آن را بپذیریم.

۳. در زمانهای گذشته چراغ الکتریکی نمی بود و شامگاهان، تاریکی خیابانها را فرا گرفته و مردم ناچار بودندی که روز را پایان یافته دانسته و دست از کار برداشته به خانه های خود بازگردند و در اندیشه فردا باشند. از این رو آغاز شبانه روز از شامگاهان نه تنها زیانی نداشتی خود بجا نیز بودی. ولی اکنون که در سایه فراوانی چراغهای الکتریکی شبها نیز خیابانها روشن است و مغازهها تا دیری از شب باز می باشد و کارهای روزانه همچنان دنباله یافته به شب می پیوندد، شامگاه را آغاز روز دانستن و روز را از شب جدا گردانیدن نه تنهایی شوند است مایه سرخی تابستانی نیز تواند بود پس اینکه ما درباره روز و شب پیروی از اروپاییان کنیم از هر باره بجاست. این است در اینجا می گیریم که از این پس، شب هر روزی آن را خواهیم دانست که پس از روز می آید. در تاریخ گذاردن نیز همان کار را خواهیم کرد.

و برای این کار بهتر است نام روز را پیش از شب بیاوریم که از هر باره با گذشته جسد گردد مانند: «آدینه شب من به خانه شما خواهیم آمد.» پیداست خواست ما آن شی است که پس از آدینه می آید یا «شنبه شب» بکشبه شب...»

پیداست که از اینجا دشواریهایی در تاریخنویسی پدید خواهد آمد ولی این دشواری سختتر از آن نخواهد بود که از گردانیدن تاریخ قمری به تاریخ خورشیدی پدید آمده. تاریخنگار باید هوش دارد و هر کجا که نیاز افتاد این باز نماید که در گذشته شب را پیش از روزگرفتنی و اگر در جایی شب آدینه گفته شده همان است که ما اکنون نیمه‌اش را از روز پنجشنبه می‌شماریم^۱.

روزهای هفته*

(فروردین و اردیبهشت ۱۳۱۳)

هفته‌شماری از کی آغاز یافته؟

نخست باید دانست که در ایران باستان رسم هفته‌شماری نبوده بلکه هر ماهی را سی روز گرفته و هر روزی را با نام جداگانه یاد می‌کردند، چنانکه این رسم در کتابهای پهلوی و کتابهای زردشتی، که اکنون در دست ماست، هویدا است. مثلاً در کتاب اندرزهای آذرباد (وسپندان)، که دفتری به پهلوی است و چاپ شده، در آنجا بدین‌سان نامهای روزها را شمرده و برای هر یکی کاری یاد می‌کند:

او هر مزد روز آس نخور و نخورم باش. و هومن روز وسترك گامك نوك
پنموچ. ارتوهشت روز او مان اتخشان شو. شترپور روز شات باش. سپندومت روز
ورژميك كون...

در نوشتن تاریخ حوادث نیز روز و ماه آن را با این نامها نشان می‌دادند.
مثلاً طبری در کشته شدن خسرو پرویز به فرمان پسرش شیرویه می‌نویسد:
کشته شدن او در ماه آذر روز ماه بود^۲.

در کشته شدن اردشیر پسر شیرویه به فرمان شهربراز می‌نویسد:
سال دوم ماه بهمن شب روز آبان بود^۳.

۱- يك بند از پایان مقاله حذف شد. گردآورده.

۲- همان سال یکم، شماره ۱۵ و ۱۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۱۳.

۳- با تاریخ شمسی امروزی در نیمه اسفند از سال ششم هجرت بوده. از تاریخ شمسی امروزی ما.

۲- هم اردیبهشت ماه سال هم

در گذشته شدن شهریراز به دست زلفان فرخ می نویسد
این کار در اسفندماه روز سی و پنجم بود.

این عبارتهای طبری گذشته از آنکه رسم ایرانیان را در شمردن روزها و ماهها نشان می دهد این دلالت را نیز دارد که آن رسم باستان تا آخر دوره ساسانیان پایدار بوده و تا آن زمان نشانی از ترتیب هفته شماری امروزی در میان نبوده است.
پس باید دید ترتیب هفته شماری از کی در ایران آغاز شده؟ شاید کسانی پاسخ داده گویند: «پس از آغاز اسلام».

این پاسخ درست است. ولی باید چند مقدمه ای بر آن افزود: نخست آنکه ترتیب هفته شماری به نوشته شرقشناسان اروپا یادگار کلدانیان و آشوریان است. ولی شهرت آن در جهان از جهودان شده بدین سان که در تورات یاد آن کرده و عوالتی از دین یزئی آن پدید آورده اند. سپس چون دین مسیح پیدا شده و در جهان انتشار یافته ترتیب هفته شماری نیز همراه آن دین همه جا رسیده. پس بنیاد هفته شماری از هر کس که بوده، تشریح آن در جهان با دست جهودان و ترسایان روی داد.

مقدمه دوم آنکه از باستان زمان جهودان در ایران نشین داشته اند. شاید در هنگامی که کوروش، پادشاه هخامنشی، بابل را گشاده جهودان را از اسیری که به خنصر آورده بود آزاد ساخته اجازه برگشتن به شهر و کشور خودشان داد، دسته ای از آنان ایران را به کشور خود برگزیده در اینجا نشین ساخته باشند. داستان اسیر و مردخای در تورات یکی از دلیلهاست بر اینکه جهودان از زمان هخامنشی در ایران فراوان بوده اند.

و آنگاه چنانکه می دانیم جهودان در کشور ایران لهجه خاصی از فارسی را دارند و لهجه ایشان در همدان، که نگارنده اندک آگاهی از آن دارد، خود می رساند که یادگار زمان بسیار باستان می باشد و این دلیل دیگر بر آن است که جهودان از زمانهای بسیار دیرینی در کشور ما نشین دارند.

از زمان ساسانیان آگاهیهای روشتری داریم و می دانیم که در آن زمان جهودان در ایران فراوان بودند. به ویژه در همدان و اسپهان که در این دو شهر بیش از همه جا نشین داشته اند. این هم یقین است که جهودان ترتیب هفته شماری خود را داشته اند و چنانکه برای دیگر کسارهای خود زبان فارسی را به کار می بردند، برای هفته و روزهای هفته نیز نامهای فارسی درست کرده بوده اند.

از سوی دیگر مسیحیان نیز در زمان ساسانیان در ایران فراوان بوده‌اند، که داستان ایشان در تاریخها درآمده، و اگرچه گاهی پادشاهان ساسانی بر آنها سخت گرفته هرگونه آزاد می‌رسانیده‌اند، لیکن بیشتر زمانها آزادی داشته‌آسوده می‌زیسته‌اند. بهر حال در کارهای دینی خود آزاده بوده و ناگزیر ترتیب هفته‌شماری را نگهداشته روزهای شنبه یا یکشنبه در کشتها گرد می‌آمدند. گذشته از این، ارمنیان و گرجیان و آرانیان، که هر سه گروه با ایرانیان پیوستگی داشته ولی به‌دین ترسا بوده‌اند، ناگزیر ترتیب هفته‌شماری در میان آنان هم معمول بوده.

کوتاه سخن آنکه هنوز قرن‌ها پیش از آغاز اسلام ترتیب هفته‌شماری در ایران معروف و معمول بوده و دسته‌هایی از ایرانیان آن را نگه می‌داشته‌اند. اگر چه پادشاهان و گروه انبوه مردم، که زردشتی بوده‌اند، در بند آن ترتیب نبوده و ترتیب دیگر برای شمردن روزها داشته‌اند. تا آنگاه که اسلام پیدا شده و تازیان به ایران آمده‌اند و چون اینان ترتیب هفته‌شماری را به کار برده جهت نماز جمعه، که اهمیت فراوانی در اسلام داشته، به حساب هفته‌ها اهتمام بسیار نشان می‌داده‌اند، از اینجا آن ترتیب رواج بیشتر گرفته سپس هم هرچه اسلام منتشرتر گردیده و بر شماره مسلمانان افزوده، به همان اندازه ترتیب هفته‌شماری شایعتر شده، تا آنجا که ترتیب روز شماری پیشین را پاک از میان برده است.

پس ترتیب هفته‌شماری در ایران از قرن‌ها پیش از اسلام آغاز یافته بوده لیکن در قرن‌های اسلامی رواج آن هرچه بیشتر گردیده و کم‌کم ترتیب عامی شده.

شنبه چه واژه‌ای است و چه معنی دارد؟

در عبری که زبان جهودان است نام شنبه «شبت» یا «شبات» است و معنی آن چنانکه نوشته‌اند «آسودن» می‌باشد. چون آن روز برای کار نکردن و آسودن بوده با این نام خوانده شده. همین کلمه در ارمنی «شاپات» گردیده که به معنی «شنبه» و «هفته» هردو به کار می‌رود.

در فارسی هم این کلمه را گرفته‌اند. ولی در فارسی این قاعده از باستان زمان در کار است که در زبانها پیش از حرف باء و حرف کاف نونی برپاره‌ای کلمه‌ها می‌افزایند^۱ و بهترین مثل آن کلمه «تباکو» است، که «تاباکو» را از اروپاییان^۲ گرفته «تباکو» گفته‌اند سپس هم نونی پیش از باء افزوده «تباکو» خوانده‌اند.

پس «شبت» هم نونی افزوده «شبت» ساخته‌اند و شاید زمانهای درازی این کلمه به این

۱- این نون داستان درازی دارد چنانکه ما آن را در زمان هخامنشیان هم می‌یابیم که قام «کیوجی» را «کیوجی» کرده. نیز در واژه «سم» و «دم» و مانند آن با همین نون است که «سب» و «دنب» می‌گردند. از مثل‌های کاف هم واژه‌های «فنگ» و «فنگ» است که «فنگ» و «فنگ» گردیده نیز واژه «سگر» است که «سگر» خوانده می‌شود. ۲- گویا نخست از زبان ایتالیاییان این واژه در ایران شینده شده، که شکل ایتالیایی آن رواج گرفته.

شکل پرزبانها روان بوده. ولی چون «ت»های زمان ساسانیان در بسیاری از کلمهها سپس حذف شده، «شنبه» گردیده. چنانکه در برخی جاها هنوز هم «شنبها» خوانده می‌شود ولی در زبان مردم شهری در نوشتهها «شنبه» شده است.^۱

کوتاه سخن «شنبه» همان کلمه «شبت» عبری است که جهودان و مسیحیان آن را در ایران معروف ساخته‌اند و آن را در فارسی معنی دیگری جز نام روز خاصی از روزهای هفته بودن نیست.

این تنها در زبان فارسی نیست که کلمه «شبت» عبری معمول گردیده هفته‌شماری بهر کجا که رفته این نام را همراه خود برده است. چنانکه ما آن را در زبانهای روسی و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی نیز می‌یابیم^۲، نیز در عربی نام «السبت» برای شنبه تعریف شده همان کلمه است.

پس از آنکه معنی «شنبه» را گفتیم معنیهای یکشنبه و دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه به‌خودی خود پیدا است.

چون جهودان و مسیحیان تنها به‌روز شنبه توجه داشته و آن را روز برگزینمای می‌گرفتند و دیگر روزها عادی بود از اینجا برای روزهای دیگر نامی ندادند ولی گاهی که ناگزیر می‌شده‌اند که نام این روزها را ببرند، به‌این بسته می‌کرده‌اند که آنها را به‌نسبت نزدیکی و دوریشان از شنبه به‌شمارش درآوردند.^۳

شاید اصل کلمه یکشنبه «یک پس از شنبه» بوده که سپس «یک از شنبه» گردیده سپس هم «یکشنبه» شده. به‌حال این ترتیب هم از جهودان است و از زبان ایشان بوده که به‌زبانهای دیگر رسیده است.

چنانکه ما گذشته از فارسی، زبانهای عربی و آسودی و ارمنی را نیز سراغ داریم که روزهای هفته را به‌این ترتیب می‌شمارند.^۴

ولی در زبانهای اروپایی هرروزی برای خود نام جملایی دارد. گویا گروهی از مردم

۱- شنبه یا شنه را در شعرها نیز می‌یابیم چنانکه در فرهنگ فارسی شعر پایین را از منوچهری آورده‌اند
به‌قال یک و روز مصادره شنبه
هم او از فرخی آورده:

رادی را تو اول و آخری
تو بهمه جهان به‌پوشی و نام
عربی را تو واضح و واضحی
همچون جمع روزها فندی

۲- چگونگی افتادن ذال از آخر این کلمه روشن نیست. می‌توان گمان کرد که ذال، نشئت را به‌کاف تبدیل کرده بوده‌اند و شنبک می‌گفته‌اند پس کاف تبدیل به‌هاء یافته. ۳- در فرانسه گفتند از آنکه در نودان و انجیل کلمه Sabbet به‌کار می‌رود خود کلمه Samedi در اصل Sabbatidies بوده به‌معنی «روز شبت». در آلمانی هم نزدیک به‌معنی ترتیب روی داده. در انگلیسی کلمه Sabbath، در روسی واژه «سبوت» به‌کار می‌رود. در زبانهای دیگر اروپا نیز در هر یکی شکل دیگری از کلمه «شبت» معمول است. ۴- در انجیل متی که می‌خواهد نام «یکشنبه» را ببرد آن را روز هفتمین هفته می‌خواند از اینجا می‌فهمیم که تا آن زمان این روزها نامی نداشته است. ه- در عربی: الاحد، الاثنين، الثلاثاء، الاربعاء، الخميس، الجمعة، السبت.

باستان که کیش ستاره‌پرستی داشته‌اند، روزها را میانهٔ هفت ستارهٔ گردنده بخش کرده هر روزی را خاص یکی از آنها دانسته و به‌نام او نامیده‌اند و از ایشان است که نامهای هفتگانهٔ هفت روز هفته به‌زبانهای اروپایی درآمده. ما برای نمونه به یاد کردن نامهای زبان فرانسه بسنده می‌کنیم:

دوشنبه	<i>Lundi</i>	روز ماه.
سه‌شنبه	<i>Mardi</i>	روز بهرام (مریخ).
چهارشنبه	<i>Mercredi</i>	روز تیر (عطارد).
پنجشنبه	<i>Jeudi</i>	روز برجیس (مشتری).
آدینه	<i>Vendredi</i>	روز ناهید (زهره).

«شنبه» نیز به‌نام کیوان (زحل) بوده که تغییر داده *Samedi* گفته‌اند، و نوشیم که معنی آن «روز سبت» است. یکشنبه را به‌علتی که خواهیم نوشت *Dimanche* می‌گویند به معنی روز خدا^۱.

به‌مناسبت گفتگو باید این نکته را هم باز نمود که مسیحیان چون می‌پندارند مسیح روز یکشنبه از میان مردگان برخاسته به آسمان بالارفت، از اینجا آن روز را «کوریاکی» می‌خوانند که معنی آن به یونانی «خدایی» می‌باشد.

به‌عبادت دیگر این روز از آن خدا دانسته به‌نام او می‌خوانند. این کلمه به‌زبان ارمنی هم درآمده که ارمنیان به‌جای یکشنبه «گیراگی» یا «گوراگی» به‌کار می‌برند.

نیز آدانیان (مردم آران - آن بخشی از قفقاز که امروز به‌نام آذربایجان خوانده می‌شود)، که دین مسیحی داشته ولی زبانشان شاخه‌ای از فارسی بوده، آن کلمه را در زبان خود داشته‌اند.

استخری داستان می‌نویسد که در زمان او در بیرون بردع (کرسی باستانی آران) یکشنبه بازاری برپا می‌شده و نام آن «گراگی بازار» بوده.^۲

نیز لاهیجان، که دستهای از آدانیان باستان می‌باشند و هنوز زبان خود را نگاه داشته‌اند، روزهای هفته را بدین‌سان می‌شمارند: شیمی - گراکی - دوشمی - سه‌شیمی - چهارشیمی - پنج شیمی - آدنه (آدینه).

این دلیل دیگر بر آن است که «گراگی» در نزد آدانیان هم معروف بوده و به‌جای نام یکشنبه به‌کار می‌رفته.

گویا از آدانیان بوده که این کلمه به آذربایجان رسیده. شاید در آذری، که زبان باستان

۱- لاتینی کلیسای *dies dominicus* (روز خداوند) - گرد آورده - ۲- به‌قرن نهم زبان انگلیسی اصل نام این روز «روز آنتاب» بوده. ۳- استخری پنداشته که «گیراگی» نام جایگاه آن بازار بوده ولی این پندار بی‌بسیار است. در این باره شرحی نیز در دفتر نخستین «نامهای شهرها و دیهها» چاپ یافته خوانندگان اگر خواستار تفصیل باشند به آنها رجوع کنند.

آن سرزمین است، هم به جای یکشنبه «گراگی» می‌گفته‌اند. زیرا ما نشان آن را در نامهای آبادیها می‌یابیم.

از جمله جایی در چند فرسخی تبریز به نام «گراگی بازار» معروف است که کسانی آن را کلمه ترکی پنداشته «قارقا بازار» می‌خوانند.

آدینه به چه معنی است؟

در باره روز جمعه و اینکه آن را در فارسی «آدینه» می‌خوانند، در فرهنگ خاصی می‌نویسد که ایرانیان آن را «شش‌شنبه» می‌نامیدند ولی چون اسلام بر ایران پیروگی یافت و تازیان جمعه را «یوم‌الزینه» می‌نامیدند، در پارسی نیز از ریشه «آدین» که به معنی زینت است نام «آدینه» را درست کردند.

این گفته دور از قاعده نیست ولی دلیلی تا در دست نیاشد تنها به پندار و انگار بسنده نمی‌توان کرد. این بود تاریخچه کوچکی از هفته‌شماری لیکن ما را درباره تقویم یا گاهشماری سخنان دیگری هست که اندکی از آن در اینجا می‌آوریم:

ما می‌گوییم این «هفته» و «ماه» پایه‌ای از گردش سپهر نمی‌دارند و باید از میان روند. «هفته» چنانکه نوشتیم یادگار جهودان است و آنان از کلدانیان گرفته بوده‌اند. پسران پایه آن ستاره پرستی کلدانیان می‌بوده که هر روزی را به نام یکی از ستارگان گردنده شناخته در آن روز می‌پرستیده‌اند. و گرنه در گردش زمین و درآمد و شد شبها و روزها «یک بخش هفت روزه» نبوده و نیست.

اما ماه سی روزه، این هنگامی می‌بوده که مردم پیروی از گردش ماه کرده تاریخ قمری را به کار می‌برده‌اند. اکنون که ما آن را به کنار گذاشته‌ایم باید از ماهشماری نیز چشم پوشیم.

راستترین و ساده‌ترین راه آن است که چنانکه سال را از بهار آغاز می‌کنیم آن را به چهار بخش (بهار و تابستان و پاییز و زمستان) گردانیده هر بخش را از یک شمرده تا بود پیش رویم، و به جای آدینه هر ده روز یک بار به آسایش پردازیم.

کیسه چیست؟*

(فروردین ۱۳۱۵)

کیسه از واژه‌هایی است که در تاریخ و گاهشماری و دیگر جاها به کار می‌رود و چه بسا کسانی که آن را نمی‌دانند و با اگر معنایش را می‌دانند آگاهی درستی در پیرامون آن ندارند. از این رو ما در اینجا آن را یاد می‌کنیم:

کیسه آن سالی است که يك روز قزوتر از سالهای دیگرش می‌گیرند و این کار را بر روی دست شدن حساب سالها می‌کنند. مثلا در تاریخ خورشیدی، که امروز در ایران به کار می‌رود و اکنون ما در سال هزار و سیصد و پانزده آن هستیم، هر سال آن ۳۶۵ روز است. ولی هر سال چهارم را ۳۶۶ روز می‌گیرند و آن را سال کیسه می‌خوانند.

اما جهت این کار باید دانست که تاریخ خورشیدی را از گردش زمین به دور خورشید می‌گیرند. به عبارت دیگر کره زمین که همچون دیگر کره‌ها بر گرد خورشید می‌چرخد این چرخیدن آن به شکلی است که ما هر روز آفتاب را در جای دیگر می‌بایم و از اینجا است که بهار و تابستان و پاییز و زمستان پدید می‌آید. به هر حال زمین این گردش خود را بر گرد خورشید در مدت ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم به پایان می‌رساند. از اینجا است که ۳۶۵ روز را گرفته بر دوازده بخش کرده‌اند: شش ماه نخست هر یکی سی و یک روز. پنج ماه دیگر هر یکی سی روز اسفند آخرین ماه بیست و نه روز و چون در هر سال شش ساعت قزونی می‌ماند آنها را روی هم آورده و در سال چهارم يك روز شمرده بر آن سال می‌افزایند که از این راه شمارش گردش زمین و خورشید با شمارش سالها برابر می‌گردد و کم و بیش بازمی‌ماند ولی چون شش ساعت نیز درست نیست و چنانکه گفتیم آن هم یازده دقیقه کم دارد که در هر سی و سه سال به شش ساعت می‌رسد به عبارت دیگر در هر سی و سه سال شش ساعت کمایش تفاوت میانه آغاز سال با آغاز گردش زمین پیدا می‌شود، این است برای پر کردن جای آن در هر سی و سه سال يك بار به جای سال چهارم سال پنجم را کیسه می‌گیرند که بدین سان آن شش ساعت تفاوت نیز از میان می‌رود.

چنانکه در ۱۲ سال پیش همین کار کرده شد که سال ۱۳۵۸ که سال چهارم بود و با پستی کیسه گرفته شود به جای آن سال ۱۳۵۹ را کیسه گرفته و از همان سال يك دوره سی و سه ساله نویسی آغاز شد که هفت بار سال چهارم را کیسه خواهند شمرد.

این جایی است که باید گاهشماران در یاد بگیرند ولی برای مردم يك دستور آسانی درست کرده‌اند و آن اینکه هر سال که تحویل پیش از ظهر روی دهد، همان روز را آغاز سال نو

بگیرند و هر سال که تحویک به پس از ظهر افتاد روز فردای آن را آغاز سال شماریه با این دستور هرگز تابستانی روی نخواهد داد.

اگر کسانی بخواهند خودشان سرده هنگام تحویل سالها را پیدا کنند از روی همین دستور ما به آسانی توانند، بدین سان که هر سالی را ۳۶۵ روز و شش ساعت و یازده دقیقه کم گرفته حساب کان پیش می‌روند. اگرچه این شمارش نیز درست نیست باز فایده‌هایی در میانه تفاوت می‌ماند که همین تفاوت پس از آنکه پس از سالیانی مایهٔ بهم خوردن سالان کونی خواهد بود ولی کنون را به آن نباید پرداخته.

تاریخها

(آردیبهشت ۱۳۱۵)

در ایران امروز سه گونه گاهشماری به کار می‌رود: یکی تاریخ میلادی که اگرچه از آن اروپاییان است ولی چون درخبر روزنامه‌ها و در کتابهای تاریخ به کار می‌رود، مانیز به شناختن درست آن نیاز داریم. دوم تاریخ خورشیدی که از روی قانون در ایران به کار می‌رود و امروز هم نوشته‌های ما از روی آن است. سوم تاریخ عربی اسلامی که سده‌ها تاریخ ایران بوده و امروز هم برخی از مردم به کار می‌برند.

چون تاریخ خورشیدی و اسلامی شناختهٔ بیشتر ایرانیان است ما تنها برای شناساندن تاریخ میلادی (رومی) گفتار زیر را می‌نویسیم:

تاریخ رومی

تاریخ یا تقویمی که امروز اروپاییان به کار می‌برند اگرچه آغاز آن را از زایلین مسیح می‌گیرند و از این جهت آن را تاریخ مسیحی (میلادی) می‌خوانند، ولی اگر راستی را بخواهیم، پیدایش آن تاریخ و رواجش قرن‌ها پیش از مسیح بوده و همچون بسیاری از چیزهای اروپا یادگار روم باستان می‌باشد. این است که در کتابهای عربی و فارسی آن را «تاریخ رومی» نام می‌نهادند.

به گفتهٔ پلوتارخ از زمان روملوس، که او را بنیادگذار شهر روم می‌شمارند، این تاریخ به کار می‌رفته ولی رومیان سال را ده ماهی گرفته‌اند. نیز ترتیب درستی برای ماهها نداشته پاره‌ی ماهها را بیست روز و پاره‌ای دیگر را سی و پنج روز یا بیشتر می‌گرفتند و آغاز سال را از

مارس حساب می‌نموده‌اند. اینک فهرستی از نامهای ماهها و معنیهای آنها:

مارس	<i>Mars</i>	نام خدای جنگ و روییدن
آپریلیس	<i>Aprilis</i>	معنایش
مایوس	<i>Maius</i>	«
یونیوس	<i>Junius</i>	«
کوئیلیس	<i>Quintilis</i>	پنجم
سکستیلیس	<i>Sextilis</i>	ششم
سپتمبر	<i>September</i>	هفتم
اوکتوبر	<i>October</i>	هشتم
نومبر	<i>November</i>	نهم
دیکمبر	<i>December</i>	دهم

چنین پیداست رومیان در آن زمان هیچ گونه آگاهی از ستاره‌شناسی (علم هیئت^۱) نداشته اندازه درست يك سال را نمی‌شناخته‌اند و با آنکه در بند سال خورشیدی بوده و آمد و رفت بهار را می‌پایند، در زمینه شماره روزهای آن، آمد و شد ماه آسمان را میزان می‌گرفته‌اند که دوازده بار پیدایش ماه نو را يك سال می‌پنداشته‌اند. با آنکه دوازده بار پیدایش ماه نو در ۳۵۴ روز کمایش انجام می‌گیرد و سال خورشیدی یازده روز فزونتر از آن می‌باشد. به عبارت دیگر میانه سال خورشیدی و سال ماهی گبرافزاده نمی‌دانستند چه راهی پیش گیرند. چنانکه این گرفتاری دامنگیر بیشتر مردمان باستان بوده است.

به نوشته پلوتارخ نوما *Numa*، که او را از پادشاهان پیشین می‌شمارند، نخستین کسی بود که یازده روز تفاوت میانه سال ماهی و سال خورشیدی را دریافت و برای آنکه سال رومیان خورشیدی بسوده عینهای بهار و تابستان و پاییز و زمستان هریکی در فصل خود گرفته شوند چنین قرارداد یازده روز تفاوت را که سال رومی با سال خورشیدی داشت در هر دو سال يك بار روی هم آورده خود آن بیست و دو روز را يك ماه جداگانه به نام *Mercedintus* بگیرند از آن پس رومیان يك سال را دوازده ماه در ۳۵۴ روز شماره سال دیگر را سیزده ماه در ۳۷۶ روز می‌گرفتند. هم «نوما» ماههای یانوار یوس *Januarius* و فیرواریوس *Februarius* را پدید آورده که تا ده ماه پیشین دوازده ماه يك سال را پوسازند. گویا از زمان همین «نوما» است که یانوار یوس را ماه اول و فیرواریوس را ماه دوم و مارس را ماه سوم می‌گیرند که بدین سان کوئیلیس که به معنی پنجم بوده نام ماه هفتم می‌گردد، همچنین نامهای پس از آن که هریکی از معنای خود دور می‌افتد.

۱- ستاره‌شناسی برابر « نجوم » است و « علم هیئت ». اخص از آن است. - گرد آورنده.

ولی این ترتیب نو بازم نارسا بود. زیرا لو سال را روی همدف ۳۶۵ روز می‌شمارد با آنکه اندازه درست آن ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه کمایش است و این تفاوت چند ساعت اگر چه بس آنک می‌نماید در هر سی و سه سال هشت روز و دهر نو و نه سال بیست و چهار روز می‌شود و پس لزگنشتن سه یا چهار قرن صیدها هر یکی فصل خود را از دست می‌دهند.

از این جهت بایستی تغییر دیگری بدهند و چنانکه نوشته‌اند قرن‌ها سال و ماه رومی دستخوش پیشوایان دینی بوده که هر زمان ترتیب نوینی پدید می‌آورده‌اند و این بدتر که چون آگاهی از فن ستاره‌شناسی نداشتند گاهی از کار نمی‌گشادند. چنین می‌نویسند در زمان جمهوری ترتیب سالشماری این بوده که هر چهار سال را بعدیده گرفته سال یکم را ۳۵۵ سال دوم ۳۷۷ باز سال سوم را ۳۵۵ سال چهارم را ۳۷۸ روز می‌شمارده‌اند و بعین ترتیب روی هم رفته هر سال يك روز فزوتتر از اندازه درست سال خورشیدی می‌باشد. گذشته از تفاوت‌گرافی که میان يك سال با سال دیگرش پیدا شده که این خود نابسامانی بزرگی بوده.

کوتاه سخن: کار سال و ماه به‌رومیان دشوار افتاده قرن‌ها گرفتار آن بودند تا هنگامی که یولیوس قیصر هم‌آوردان خود را از میان برداشته به‌خود کامی فرمانروای دولت روم گردید و این مرد که از هر راه به کارهای نشاندار تاریخی می‌کوشید، یکی هم سامان دستنی به تاریخ رومی داد. بدین‌سان کسه به‌راهنمایی يك تن از دانشمندان مصری تاریخ نوینی را که به‌نام او «تاریخ یولیوس» خوانده می‌شود پدید آورد.

این دانشمند مصری سال را ۳۶۵ روز و شش ساعت به‌شمار می‌گرفت و پروای یازده دقیقه کمی را نداشت و این بود ۳۶۵ روز را به‌دوازده ماه بخش نمود بدین‌سان: بانواریوس ۳۱، فیرواریوس ۲۹، مارس ۳۱، آپریلیس ۳۰، مایوس ۳۱، یونیوس ۳۰، کونتیلیس ۳۱، سکستیلیس ۳۰، سپتمبر ۳۱، اکتوبر ۳۰، نومبر ۳۱، دیکمبر ۳۰.

اما برای شش ساعت فزونی، هر چهار سال يك بار سال چهارم را کیه‌گرفته يك روز فزوتتر بشمارند و آن يك روز را بر فیرواریوس یفزاتید که سی روز گردد.

این نکته را باید گفت: با آنکه در این تاریخ آغاز سال از بانواریوس می‌شود و فیرواریوس ماه دوم به‌شمار می‌رود، باز از این جهت که در زمانهای پیشین سال از مارس آغاز می‌شده و فیرواریوس آخرین ماه بوده در اینجا نیز همه کم و بیش را به‌ر این ماه ساختند باید گفت بازم یاد زمانهای پیشین در میان بوده و یا خود جهت دیگری را منظور می‌داشته‌اند. این کار یولیوس در سال چهل و ششم پیش از میلاد بوده و چنین می‌نویسند که فرمان داد آن سال را ۴۴۵ روز گیرند و پس از این مدت دراز بود که سال نوین ۴۵ آغاز گردید. در اینجا می‌توان دانست که سال از جای نخستین خود تا چه اندازه دور افتاده بوده که به‌شمار

روز فزونی نیاز پیدا کرده‌اند.

این شگفتی که قیصر نخواست سال را از بهار آغاز کند، با آنکه هنگام طبیعی همان است و بس، و چنانکه پاره‌ای از نویسندگان اروپا نوشته‌اند، در زمانهای نخست رومیان سال خود را از همین هنگام آغاز می‌کرده‌اند. پس در جایی که به آن همه تغییر دست‌زده هشتاد روز را بر یک سال می‌افزودند، بایستی کاری کنند که سال به جایگاه علمی و طبیعی خود برگردد و اگر بهار بسیار دور بود می‌توانستند پاییز را آغاز سال گیرند. ده روز از چله زمستان گذشته را آغاز سال نمودن که ترتیب این تاریخ یولیوس می‌باشد با هیچ راهی درست نمی‌آید.

از آن سوی این تاریخ هنوز هم نارساست. زیرا یازده دقیقه کمی را که منظور نداشتند همین تفاوت بهر چهارصدسال سه روز می‌گردد و کم کم فاصله بسیاری پدید می‌آورد چنانکه آورد. و خواهیم دید که پاپ گریگوریوس ناگزیر شده تغییر دیگری در تاریخ داد.

با این همه نارساییها، رومیان تاریخ یولیوس را غنیمت شمرده از اینکه دهایی از آن ناسامانی پیشین پیدا کرده‌اند خرسندی نمودند و یولیوس به‌سزای این نیکوکاری فرمان داد نام او را به‌ماه هفتم داده به‌جای «کوتیلیس» آن را «یولئوس» یاد نمودند. (در انگلیسی جولای در فرانسه ژوئیه گفته می‌شود).

ولی این بلهوسی دنباله پیدا نمود. چون پس از یولیوس نوبت فرمانروایی به برادرزاده او، اوکتاویوس، رسید و پس از گزارشهایی، به‌سمت امپراطوری رشته کارهای روم را در دست گرفت، و سناتوس به‌او لقب «اوگوستوس» بخشید، هم سناتوس نام او را نیز به یکی از ماهها نهاده دستور داد به‌جای «سکستیلیس» «اوگوستوس» گویند. (در انگلیسی آوگوست و در فرانسه اوت خوانده می‌شود).

لیکن اوکتاویوس خرسندی نداد که ماهی که به نام او خوانده شده می‌روز باشد و ماه قیصر سی و یکروز. از این جهت دستور داد همان ماه را نیز سی و یک روز گیرند. بدین سان که روز دیگری از فیرواریوس کاسته برای ماه اوگوستوس نام یفزایند.

از برای یک هوس، سامان ماهها را به هم زد که از یک سوی فیرواریوس را بیست و هشت روز گردانیک از سوی دیگر برای آنکه سه ماه سی و یکروز پی هم نیفتند سپتمبر و اوکتوبر و نومبر و دسیمبر هر چهار را تغییر داد که سپتمبر سی، و اوکتوبر سی و یک، و نومبر سی، و دسیمبر سی و یکروز گردید.

در تاریخ می‌خوانیم چون نوبت امپراتوری به تیر یوس *Tiberius* رسید، سناتوس می‌خواست او را هم با چنان نوازشی بنوازد و نامش را جانشین کلمه «سپتمبر» سازد ولی تیریوس، که در

این هنگام رفتار بس خردمندانه و نیکو داشت، جلوان کار را گرفته پاسخ داد: آیا پس از پر شدن دوازده ماه چه خواهید کرد؟

با اینهمه ریشه بلهومی کنده نشده این رانیز در تاریخ می‌خوانیم که امپراتور گرمانیکوس - دومیتیانوس به يك ماه بستنه نموده نامهای خود را بر دو ماه سپتمبر و اوکتر داد. بدین سان که آن یکی را «گرمانیکوس» و این را «دومیتیانوس» خوانند و این نامها یاد کرده می‌شد تا هنگامی که امپراتور را کشتند و پس از آن، نامهای دیرین ماهها نیز به جای خود برگشت. در اینجا فهرست دیگری از نامهای ماهها می‌دهیم تا دانسته شود در سایه این گزارشها چه تغییرهایی روی داده:

یانواریوس ۳۱، فروریوس ۲۸، مارس ۳۱، آپریلیس ۳۰،

مایوس ۳۱، یونیوس ۳۰، یولیوس ۳۱، اوگوستوس ۳۱،

سپتمبر ۳۰، اوکتر ۳۱، نومبر ۳۰، دسامبر ۳۱.

در سال کیسه فروریوس را ۲۹ روز می‌شماردند.

* * *

در آن هنگام که این گزارشها در پیرامون تاریخ روی می‌داد در يك گوشه دوری از کشور روم، مسیح از مادر زاینده شد، و چون بزرگ گردید به راهنمایی برخاست و در زمان تیرییوس با دست یهود بالای دار رفت این پیشامد بسیار آهسته و بی هیاهو روی می‌داده و کسی دوسه قرنی نگذشت که دین مسیح پر آوازه گردیده بر سراسر کشور روم چیرگی یافت و در این هنگام بود که زاینده مسیح را از مادر سیاد گرفتند، و سالها را از آن زمان شماردند. ولسی ترتیب ماهشماری و نامهای ماهها همان بود که از زمان یولیوس به کار می‌رفت. به عبارت دیگری تاریخ یولیوس از آن مسیحیان گردیده نام مارس و دیگر خطایان دروغی باستان روم کتابهای کلیسا را بر ساخت. هزار و انده سال بدین سان می‌گذشت و تاریخ مسیحیان در همه جا همان تاریخ کهن یولیوس بود در این میان آن یازده دقیقه تفاوت کار خود را کرده در هر چهار قرن سه روز فاصله میانه سالهای مسیحیان و جایگاه دیرین آنها پدید می‌آورد و در قرن شانزدهم این تفاوت به دوازده روز رسیده فاصله بسیاری پدید آورد. در همان قرن (۱۵۸۲) بود که گریگور هشتم ناسادستی

۱- مسیحیان در سواد (مقد) حال شماری خود و همچنین روز دایره شدن مسیح انشاء کرده‌اند زیرا سال شماری میلادی از سده سوم میلادی پدید آمده که نزدیک سیصد سال از دایره شدن مسیح می‌گذشته این است چهار یا پنج سال در تاریخ کم آورده، یعنی اکنون که سال ۱۹۷۳ می‌باشد اگر درستش را جوامع ۱۹۷۲ سال از دایره شدن مسیح می‌گذرد. دیگر آنکه روز دایره شدن مسیح نیز روز ۲۵ دسامبر نمی‌باشد، زیرا تاریخ ارماء دایره شدن او آگاهی ندارد تا چهارصد و هفتاد و هفت روز ۲۵ دسامبر که به نام نایش مسیح عید گرفته می‌شود از آن دایره شدن «مهر» (حیثی) است که همراه مهر پرستی (میترائیسم) از ایران سه روز رفته نزدیک سیصد سال در آنها تواج داشت. چون مسیحیگری در روم پراکنده شد برای مهر پرستی را گرفت روز دایره شدن او نیز روز نایش مسیح ساخته شد - گرد آورنده.